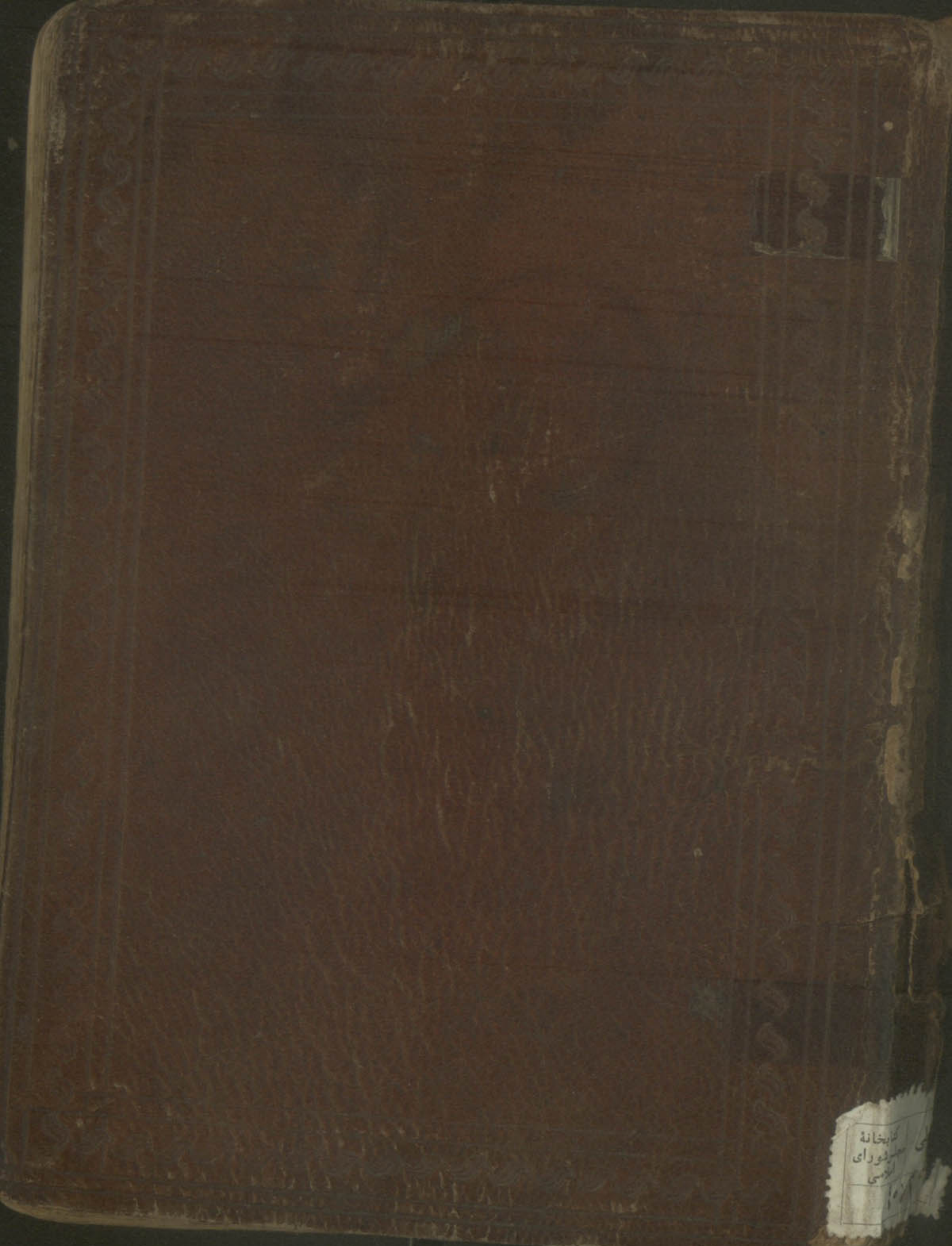


یا رب نگاه دار تو ایمان کسی خطا را کجا اند زمین دعا کند

سرطان عقرب حوت آبی

ثور سنبله جدی خاکی

میزان دلو جوزا بادی

حمل اسد قوس آتشی

۱۰۹۴

تحفة الغرائب

میرزا محمد طبیب شیرازی

۹۲۹



یا رب نگاه دار تو ایمان کسی خطا را کجا اند زمین دعا کند

سرطان عقرب حوت آبی

ثور سنبله جدی خاکی

میزان دلو جوزا بادی

حمل اسد قوس آتشی

۱۰۹۴

تحفة الغرائب

میرزا محمد طبیب شیرازی

۹۲۹



بسم الله الرحمن الرحیم

چون اول ... [illegible] ... تاریخ تولد نور چشمی ... [illegible] ... ۲۷ ... ۱۳۲۲ ... [illegible]

ولدت ... [illegible] ... ۱۳۲۱/۱۱/۲۱ ... [illegible]

... ۱۳۲۴ ... [illegible]

وفات مرحومه فاطمه ... [illegible]

... وفات ... ۱۳۴۳ ... محرم الحرام ... [illegible]

... [illegible] ... ۱۳۴۷

... [illegible] ... ۱۳۵۰

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بحد حکیمی را که هر صباح از حقه سپهر فرص یاقوت و معدنیاتی افرید و بنمونه ازان اشیاء و کیمیا و جزیلی افرید و لطف کاملش بر هر کاران را هادی علم و حکمت و علامات صنعت فرمودند و لهذا اقل عباد میرزا محمد علی طبیب شیرازی مجموعه و تحفه از تجربات جمع اوری نمود و مسمی فرمودند بتحفة الغرائب که تا ارباب کمال ازان دریغا بهره مند کردیده و احقر را بدعای خیر یاد نمایند باب در بیان مزاج اشیاء

که ز تو

تدا فرید از بهر انکه دانش و خرد ایشانرا داده است تا بنعوت دانش و ذهن خالص خاصیت چیزها را نیک و بد را بدانند و ازیشان بعلم و ذکر چیزها باهم آرند تا ازیشان فعلی پیدا شود چون سیماب را که با کوگرد بیامیزند ازو شنگرف برخیزد و چون مازو با زاک بیامیزند ازو چیزی سیاه پدید آید و چون آهک با زرنیخ بیامیزند چیزی ازوی حاصل آید از بهر طلی نوره و چون خاصیت کوگرد که آتش ازوی برافروزند و چون خاصیت سیماب که زر بدان طلی کنند و بر آهن و مس و سیم اندایند و مانند این بسیارست که آن بر مردم پوشیده است و بعض خود ندانند مگر زیرکان و دانایان که پیشترین یافته اند و دانسته و ازین صنعتی چند انکه بعضی نصیب دانش بود خاصیتی چند مفرد و مرکب یاد کردیم آن قدر کفایت بود دانستن آن صناعت را زیراکه خاصیت چیزی بچیزی دیگر کم است از بیشش و جه بیرون نیست خاصیت چیزی بود که بر چیزی بسایند آتش ازوی بیرون آید یا سنگی که بر آهن زنند و یا آهنی که بر آهن زنند آتشی از وی بیرون آید و یا چون زردی زعفران که بر کبودی نیل بسایند رنگی سبز بیرون آید و مانند این بسیارست اگر همه را یاد کنیم دشوار شود

یکم خاصیت چیزی بود که بچیزی دیگر رسد فعلی و اثری و تغییری دیگرگونه بدید آید چون آواز رود و سرود و دف و طبل و نای و مانند این که چون بمردم رسد یا بدیگر جانوران تغیر نشاطی اندر ایشان پیدا شود و اگر آوازی بیم ناک برد چون آواز موزیات مثلا شیر و گرگ و خرس و ببر و مانند اینها با هول و ترس و سهمی و خوفی از ایشان پیدا شود دوم خاصیت دیدرها چون چشم شخصی که بر چیزی او فتد از آن خوبی یا کراهیتی بدو رسد چون دیدار عاشق که بر معشوق افتد مدهوش و خیره شود تا بحدی بود که تبه شود یا دیدارهای که ناگاه چشم مردم بروی افتد ترس و هول سهمناک اندر دل افتد و مانند این بسیارست سیم خاصیت بویهاست که چون بچیزی دیگر رسد در ان چیز اثری کند و تغییری درو پیدا شود و یا چون بوی مشک و کافور که بمردم رسد خوشی و راحتی پیدا شود و مانند این چهارم خاصیت آنکه از خوردن و مزیدن چیزی که ازوی هم نفع باشد و هم ضرر چون خوردن چیزهای لطیف و لذیذ و یا چون خوردن چیزی که شکم براند یا چیزی دیگر که شکم بندد و مانند این ششم آنکه مردم را تجربت افتاده باشد بازمون و هم کسانی که آنرا زخم زده باشد چنانکه کسی را ابرنگ گویند چیزی نتواند دیدن و مانند این بسیارست

بس

بس از شش نوع آنچه باقی ماند شد و تجربت کرده آمد در کتبهای متقدمان و حکماء ما تقدم و متاخر یاد کرده شد هر چند عاقلان را ازوی دلیلی چند بس بود از بهر آنکه هر تاثیری که از هر جانوری پیدا شود بشود از خاصیت گوهر او باشد چون خاصیت مردم که وقت شادی بخندد و گاه اندوه و درد بگرید و این دیگر جانوران را نباشد چون خاصیت فعل پیل که هر چه بگویی بداند گرچه گیتی و طاعت دار شود و چون خاصیت طوطی که هر چه بگویی بازگوید و چون خاصیت سگ که با آشنایان مهربانی نماید و با غریبان ببزد و کینه نماید و چون خاصیت گربه که با غریبان مهربانی نماید و با آشنایان دشمنی کند و هر جانوری که هست بشود خاصیتی دیگرست و غرض ازین آنست که تا معلوم شود که هیچ جنسی نیست که او را خاصیتی دیگرگونه نیست این قدر بنمودار کفایت بود والله اعلم

باب اندر خاصیت جمله جانوران و علاج علت

حق سبحانه و تعالی رزق جمله آفریدها مردم را سه روح داد یکی روح نفسانیت دوم روح حیوانیت سیم روح طبیعی ~~و نبات و اشجار~~ و دیگر جانوران را دو روح داد یکی روح حیوانی دوم روح طبیعی و نبات و اشجار و معدن را یک روح داد اما روح نفسانی مردم را از قوتیست که در دماغ

و آن مردم راست که ازوی حس و دانش و کمال و خرد مردمی و عقل خرد و این دیگر جانوران را نباشد و روح حیوانی از قوتست که آن در دل مردم است که ازوی قوت و حرکت و سکونت خیزد و این روح همه جانوران را باشد بعضی را در دل و بعضی را در سرشت و این روح پرستنده و خادم آن روح نفسانیت و روح طبیعی از قوتیست که در جگر مردم است که قوت زندگی و پایندگی و پرورش تن ازوست و این روح همه جانوران را در جگرست یا در سرشت تن و نبات و اشجار و معادن را در بیخ و سرشت تن بود و این روح خادم و پرستنده این هردو روح است که گفته اند که نفسانی و حیوانی و طبیعی این سه روح را چهار پرستنده دیگرست یکی صفراست که خشکی و گرمی دهنده است دوم سوداست که سردی و خشکی دهنده است سیم خونست که گرمی و تری دهنده است چهارم بلغم است که سردی و تری دهنده است و همچنین این چهار پرستنده طباع یکدگرند و یاری دهنده اند چون صفرا که یاری کننده است اندیکری داد یا با خشکی گرمی دهنده باشد و نیز صفرا یاری کننده سودا است بخشکی دادن یا با سه خشکی دهنده بود و سودا یاری کننده بلغم است بسردی دادن یا با سردی خشکی دهنده بود و چون هر چهار پرستنده را

باشند و باندازه یکدیگر بقوت دادن جانوران تن درستی و پایداری با شند و چون فزون و کمی و نقصانی گیرند تباهی نماید اما خاصیت تولدات آفرینش جانوران بحری و بری از دونده و پرنده و چرنده و جهنده بر سه رویت یا ازیشان زایند یا خایه کنند یا بر خیزند ازین و ازان هر چه از گوشها دارد دراز و کشیده چون گوشهای مردم و دد و دام و بعضی از پرنده چون بوم و شپره و حیوان آبی و خیزنده ازیشان زایندگانند و آنان که گوشها بهمین طریق دارند و مالیده چون مرغ و مار و ماهی و کشف و جغد و کرباسه و مانند این ایشان جمله خایه کنند و آنان که نه گوش دارند و نه زبان بر خیزندگانند چون کرم در پنیر و مگس در باقلی و کیک از خاک و خوالمین در گل و زغاتق در آب و پشه در چاه و سردابه و جای نمناک و مانند این و همچنین جانوری که چشم دارند بر سه روی اند گروهی آنانند که بروز بینند و بشب نه بینند چون کبوتر و فاخته و دراج و مانند این و آنان که بشب بینند و بروز نه بینند چون بوم و شب پره و مانند این و آنان که بشب و روز بینند چون مرغ آبی و بط و مانند این و همچنین غذای جمله جانوران بر سه گونه است با گوشت یا گیاه یا دانه و از جانوران

بعضی که گوشت خورند چون شیر و پلنگ و گرگ و باز و شاهین و باشه
و مانند این و بعضی از ایشان گیاه خورند چون گاو و گوسفند و اسب و آهو و
گوزن و مانند این و بعضی که دانه خورند چون کبوتر و کنجشک و فاخته و مانند
این و آنکه هم دانه و هم گوشت و هم گیاه خورد انسانست و از بدایعت
که مردمانرا علتها و بیماریها بسیار افتد و جانورانرا گوناگون که ایشان بسیار
خورند و از همه گونه خورند و هر جانوری که غذا کم خورد بسیار آساید علت
و بیماریش کم بود و بسیار زید چون مار که گویند هزار سال بزید که غذای
او یک گونه است و دیر دیر خورد و دایم گرسنه بود چون سیر گردد خفته
شود آرمیده شود پس تن درستی و دراز عمری وی ازینست اما علت آنکه چون
دانستند که مار هزار سال بزید معروف آنست که هر سال یک پوست بیفکند
و یک نقطه اندر قفای او پیدا شود چنانکه اگر صد نقطه بروی پیدا شود صد ساله
و این علت گوزن را نیز باشد که هر سال پوستی از شاخ بیفکند و یکی
یادتی برآورد از شاخ بقراط اندر کتاب خود گفته است که بسیار خفتن
و کم خوردن و طبع عجیب داشتن مرد را تن درست دارد و عمر را زیاد
کند و شادی بیفزاید و بسیار خوردن و کم خفتن و طبع خشک داشتن علامت
کو

کوتاهی عمرست و بیماری تن و غمگین بودن دل باشد و همچنین بقراط گوید که
خون در تن مردم چون بنده ایست خداوند کشنده و صفرا در تن چون
سگیست درنده و سودا در تن مردم چون دزدیست پنهان کالا برنده و بلغم
در تن چون غوغائیست دست و پا بریده و چون خون در تن فزونی گرفت داروش
از تن بیرون کردنست یا فرونشاندن و چون صفرا بجوش آمد چاره
فرونشاندنست و چون سودا برآشفت دوای آن فرو آوردنست و
چون بلغم فروتر آید و قوت گیرد دواش برآوردن باشد تا مردم بحال
صحت باشند آسان باشد مزاج نگاه داشتن تا طبیعت فزونی و کمی نگیرد از آنکه چون
بیمار شد طبیعت بیفزاید یا نقصان شود و معالجه او دشوار بود از بهر آنکه شناختن
علت و مزاج او برخلاف صحت بود چه از هوا و چه از غذا پس خاصیت بیماریها
و دوای معالجتشان بسیار باشد و همچنین هر جانوری در حکم و تدبیر مردم باشند
بیماری و علتشان بسیار باشد پس علاج و دوای علت مردم آنست که چون
طبیعت گرمی و خشکی فزونی گیرد و هوا و غذا و شراب و طلی و ضماد و معجون
که از سرد و تر باشد بکار باید داشت و چون علت از سردی و تری باشد
آنجا که گفتم از گرمی و خشکی بکار باید داشت از معجونهای گرم و خشک و اطریفلهای

بزرگ و چون از سردی و خشکی بود علاج از گرمی و تری باید چنانکه گفته شد
و اگر از گرمی و تری بود چیزهای سرد و خشک بکار باید داشت و جمله
معالجت اینست و هر جانوری که او در حکم و تدبیر مردم نباشد چنانکه شتر
بیمار شود طلب کسی کند چون بخورد قی کند چیزهای سیاه از گلوی او برآید
خوک چون بیمار شود خرچنگ بجوید و بخورد به شود گوزن چون بیمار شود
طلب مار افعی کند چون بخورد به شود ببر چون بیمار شود سگ بجوید و بخورد به
شود اشتر چون بیمار شود برگ بلوط بخورد به شود گاو چون بیمار شود کمیز بز بخورد
به شود یوز چون بیمار شود کژدم بخورد به شود پلنگ چون بیمار شود موش بخورد
به شود بز چون بیمار شود برگ سپرغم بخورد یا سقمونیا به شود گوسفند چون بیمار
شود قنبیل بخورد به شود خرگوش چون بیمار شود برگ نی بخورد به شود راسو
چون بیمار شود خایه مرغ بخورد به شود کلاغ چون بیمار شود جو بخورد به شود زغن
چون بیمار شود پر خویش بخورد به شود زغن مرغیست که او را بزبان رومی آورس
خوانند ماهی بخورد به شود مرغ دیگرست که او را شاه مرغ خوانند چون بیمار
شود درایج بخورد به شود کرکس چون بیمار شود تیر گل در چشمش کار کند زهره خورد
طلب کند و چشم اندر و مالد چشمش روشن شود مرغ چون بیمار شود طلب ینبوع کند
چون

چون بخورد به شود کلاغ بزرگ چون بیمار شود نجاست مردم بخورد به شود
هدهد چون بیمار شود ازرم بخورد به شود کبوتر فاختگی چون بیمار شود اطراف
می بخورد به شود کبوتر دشتی چون بیمار شود گیاه بخورد به شود کرم پیلۀ هرگز
زه نکند اشتر بروم هرگز زه نکند و هر اشتری که بروم برند بمیرد نهنگ
از آب نیل بدر آرند و در آب فرات یا خود آبی دیگر اندازند در وقت بمیرد
اینست خاصیت دوای بیماریها جانوران که یاد کردیم و این قدر مردم عاقل
را کفایت بود والله اعلم در خاصیت چیزها که از شنیدن ناگزیر اول آنکه سنگ مقناطیس
را خاصیت آنست که چون آهن را ببیند و یا آهن فراز سنگ دارند آن آهن را
بخود کشد و چون بپراید روی مالند از آهن کشیدن باز ماند و چون بسرکه بشو
بصلاح خود باز آید و آهن را بخود کشد و نیز چون زیت اندر وی مالند آهن
از خود دور کند بعد از کشیدن و چون بخون بز و سرکه بشویند دیگر باره آهن بخود
کشد سنگ دیگرست که آنرا نجره خوانند چون فراسیم دارند سیم را بخود کشد
سنگ دیگرست که آنرا اجیوم گویند چون مردم آنرا با خویش دارند البته
هوا انگیزد سنگ دیگرست که او را حجر ذهب گویند چون فراز زر دارند
زر را بخود کشد سنگ دیگرست که او را حجر شو خوانند چون فراموشی دارند

موی را بر دارد سنگی دیگرست که آهن بروزنند آتش بسیار ازوی برون
سنگی دیگرست که آنرا سنگ مطر خوانند چون دو پاره ازوی برهم سایند
هر کجا باشد در ساعت اندر آنجایگاه بارانی و سیلی عظیم برخیزد و این
سنگ بترکستان و نواحی جورج باشد و بکرمان نیز باشد و این سنگ
سخت معروفست و هر کس که بدان نواحی جورج و ترکستان و کرمان گذر کند
بدان بقعه رسد که آن سنگ بود و خواهد که بگذرد نمد در سم ستوران بندد
تا چون بر سنگ آید سم بر سنگ نساید که اگر سنگ بر سنگ ساید در حال
بارانی عظیم بارد چنانکه مردمان کاروان و چارپایان از آن جمله تباه گرداند
سنگی دیگرست در نواحی مصر که چون مرد بر دست گیرد قی بر انگیختن افتد
و هر چه در شکم او بود جمله بیرون آید تا آن حد که اگر دیر بدارد هلاک شود
سنگی دیگرست هم بنواحی مصر که او را چون بجنبانی ازو لخلخی می آید
و اگر چون بشکنی سنگی دیگر ازوی بیرون آید فاخته گون چون آن سنگ بر مصروع
بندند صرعش ببرد سنگی دیگرست هم بمصر چون اندر سرکه افکنند جنبنده گردد
سنگی دیگرست که آنرا بر سر تنور نهند جمله نان در تنور افتد سنگی
دیگر هم بمصرست که آنرا بر پشت بندند هرچند خواهد جماع تواند کرد چون بگشاید
دیگر

نتواند کردن سنگی دیگرست چون آنرا بر گردن مصروع بندند صرع او
بنشاند چون بر پای نقرسی بندند دردش ببرد دیگر بلور هم از جنس سنگست
چون پاره ازوی بر سر بندند در خواب چیزهای سهمناک بینند دیگر شب
نیز از جنس سنگست چون در زیر بالین نهند ترس از دل ببرد سنگی
دیگرست که او را چینی خوانند اگر او را زن آبستن بر گیرد کودک بیفکند
و اگر در سرکه افکنند در وقت بجوشد و اگر در تنور افتد در وقت سرد شود
سنگی دیگرست که او را یرقان خوانند چون کسی را یرقان باشد
آن سنگ بر خود بندد یرقانرا ببرد و مزاج او بصلاح باز آرد و این سنگ را
چنان بدست توان آورد که بچگان پرستک را از آشیانه بدر آرد و بزعفران
بیالاید تا زرد شود پس هم در آشیانه بگذارد چون نر و ماده بیایند و
ایشانرا زرد بینند بطلب این سنگ روند و بجویند و بیارند و در آشیانه نهند
تا آن زردی از بچگان برود پس چون ایشان بروند توان سنگ از آشیانه
بر دارد و بر کسی بندد که یرقان داشته باشد دیگر همچنین دو پاره سنگست در
آشیانه پرستک توان یافت یکی سرخ باشد و یکی سفید چون آن سرخ بر کسی بندی
که ترسیده باشد ترس و فزع ازوی بشود و هرگز نترسد و اگر آن سفید مصروع

بر خود بندد در وقت صرع را بگشاید و دیگر هرگز صرعش نیاید تا آن با او باشد
دیگر جزع سنگیست که او را بر موی زنی بندد که بسختی می زاید در وقت آسانی
بزاید و چون زن زاده باشد و رحم او درد کند چون جزع نزدیک او نهند
درد رحم را ببرد سنگی دیگرست که آنرا اگر گربه دارند گربه را بخود کشد
سنگی دیگرست بلور را برابر آفتاب بدارند از دیگر سوی هرچه بدو داری بسوزد
سنگی دیگرست که آنرا سنگ عقاب خوانند که سنگی دیگر در شکم او باشد
چون آن سنگ بر ران زن آبستن بندند کودک بیفکند سنگی دیگر از انواع دیگر
که فعل یشم کند و همچنین یشم از کوهستان و ترکان او را سنگ غلبه خوانند
و او را عزیز دارند و داشتن او مبارک باشد و ایشان از آن حیلها سازند
پس هر که یشم با خویشتن دارد از بیماریها شفا یابد و بیماریهای دل چه از
گرمی و چه از سردی سنگی دیگرست هم از جمله سنگست چون کسی آنرا با خویش
دارد که چشم او بر مردم بد بود او را از چشم بد باز دارد و اگر پاره ازین
جست در شراب افکنند هر که از آن می خورد مستی نکند و همچنین سنگیست
که او را ارسطاطالیس استنقا خواند کسی را که آب اندر افتاده باشد یعنی
استسقا باشد چون آن سنگ بر خویشتن بندد آن آب پاک بخویشتن کشد و چون
خواهند

خوانند که آن سنگ را باز نمایند نایکت باید چون او را بر خواهند بست
آنرا بسنجند و بعد از روزی چند بگشایند باز بسنجند اگر زیادت شده باشد
بدانند که کار کرده است و آب کشنده و نام آن سنگ خدای تعالی در توریت
یاد کرده است دیگر در آشیانه عقاب سنگیست بکردار استخوانهای هندی
و هر سال که عقاب بچه خویش را بپراند آن سنگ از آشیانه از پس او
بیندازد و هر کس که آن سنگ را بیابد اندر دهان گیرد با هر که سخن گوید
طاعت دار او گردد و این را بمعدن نمای و جایگاه او توان یافت
و این سنگ معروفست سنگی دیگرست که آنرا از دجاج آرند بر کردار
مردارسنگ هر که آنرا بگیرد و بساید و جایی که جراحت بود بر پراکند زود
گوشت برویاند سنگی دیگرست از خوارزم آرند سیاه مانند دسته
کارد باریک آن سنگرا بکارد بتراشند و بر جراحت پراکنند درست کند
سنگی دیگرست در کوه طوس یابند لختی بسبزی زند بتراشند و بر جراحت
کنند درست کند سنگی دیگرست در کوه مکه چون نگینی گرد سفید هر که آنرا
بدهان اندر گیرد تب نیارد و چون تب باشد ببرد و این سنگ معروفست
اینرا حجر مبارک خوانند سنگی دیگرست در کوه دماوند سبز گرد بود

هر که آنرا بساید و بر آتش سوزان پراکند همه آتش را سبز گرداند و کسی را
که چشم رسیده باشد سود دارد **سنگی** دیگرست در کوه بابل کبود چند
درمی هر که آن سنگ را سوراخ کند و بر بازوی راست بیاویزد چشم زد
را اینک برد و قولنج را بگشاید و باد زشت را ببرد و دیدن این سنگ مبارک
واگر در زیر بالین کودک نهند بشب نترسد **سنگی** دیگر اندر کوه غشابور
وآن کوه را سمور خوانند زرد خطی بروی کشیده هر که این سنگ را در شیر
بجوشاند و خود بساید و بر جراحت پراکند درست کند و اگر در زیر زبان گیرد
تشنگی اثر نکند اگرچه گرما برد **سنگی** دیگرست اندر کوه باورد بر کردار استه
خرمای هندی هر که آن سنگ خود بساید و بمیل با آب بچشم اندر کشد چشم را روشن
کند و شب کوری را ببرد و اگر با آب سرد و آب غوره اندر چشم کشد چشم روشن
شود و آب ریختن را ببرد و چشم زده را اینک برد **سنگی** دیگرست اندر کوه
بغداد بر کردار جوزی سپید و گرد و خطی سیاه بروی کشیده هر که آن
سنگ با خویشتن دارد باد زشت را ببرد و اگر کسی بشب ترسد با خویشتن دارد
نترسد و اگر پاره ازین سنگ بر دارد و بوقت مجامعت یکپاره در دست گیرد
چون با زن مجامعت کند آبستن نشود و باید که یکی نیز زن دارد **سنگی**

میشود و آن آب زرد می ریزد و آب گرم دیگر بر سر می ریز تا جلاب زرد
ازوی بیرون آید و آب صافی شود آنچه نشسته باشد سرخ بود سخت
بغایت چون بکار خواهد برد آب صمغ عربی نیک بران ریزد و بکار می برد
تا کشاده گردد **اگر** خواهی که بر سر دوات مگس ننشیند تخم حنظل اندر
دوات کن و اگر نه آب خرمای هندی این زیان دارد هر که دوات را
پاک کنی و از نو پر کنی تا روان باشد **اگر** خواهی که دوات کسی چنان کنی
که نتواند نوشتن و او نداند از حیث پاره آب جا و هندی بدوات
او در کن البته قلمش نرود تا آن دوات را نشوید و این طرفه است **اگر**
خواهند که نامه مهر کرده بخوانند چنانکه مهر نشکنند لختی علل بستانند و مهر را
بدان بگردانند تا هر که نامه بگشاید که بمهر بود باز جای تواند بردن
اگر خواهد نوشته بنویسد که بشب بتوانند خواندن و بروز نشاید
خواندن زهره کشف بگیرد و آنچه خواهد بدان بنویسد پس آن بروز
نشاید خواندن که ناپیدا بود چون شب شود بتوان خواندن که پیدا شود
نوعی دیگر کنند تا روی را آب بگیرند و بدان آب وی چیزی بنویسند
بر خایه چون خایه را پخته کنند و پوست ازوی بکنند آن نوشته پیدا آید

علاج

خاص

پدید باشد چنانکه همه بتوان خواندن نوعی **اگر** لختی خون کبوتر با لختی
مداد بیامیزد و هرچه خواهی بنویسی چون تر بود شاید خواندن چون
خشک شود نشاید خواندن **اگر** خواهی که نوشته سیاه پدید آید چنانکه
کسی نداند بگیرد آب زاج و صافی کند و آنچه خواهد بدان بنویسد چون
خواهد که نوشته پدید آید آب مازو صافی کند و کاغذ دران آب اندازد
نوشته سیاه پدید آید بهرچه نیکوتر **اگر** شیر تازه بگیرند و بر کاغذ
نویسند آن نوشته پدید نیاید چون خواهند که نوشته پدید آید پاره کاغذ
بگیرد و بسوزد و خاکستر آن بران کاغذ نوشته پراکند نوشته پدید آید
اگر علل را اندر آب آغازی و بدان آب هرچه خواهی بنویسی هیچ نوشته
پدید نبود و چون خواهی که پدید آید علل را دود کن تا نوشته پدید آید
اگر آن نوشته که با آب علل یا با آب گز نوشته باشی بدین دود کنی زود
پدید آید لیکن دود بیشتر باید کرد **اگر** خواهی که بر آب نوشته پدید
آری بوره و زیت و آب بید بهم بیامیز پس بر آب نویس تا لطیف چیزی
نموده باشی و آن بر سر آب پدید آید آب این لطیف باید که چنان
نوشته **اگر** نه پاره بوره بگیر و نیک بسای و طشتی پر آب کن و این بوره
بر سر

دیگرست اندر کوه فارس چند فندقی گرد و سیاه هر که آن سنگ را سوراخ کند
و بگردن کسی بیاویزد اندر آویزد اگر قولنج باشد بگشاید **سنگی** دیگرست
اندر کوه چچون بزرگتر از پسته هر که آن سنگ را پاره پاره کند و برشته
برخود بندد چشم زدگی را اینک برد و نیز چشم بد نرسد و اگر پاره بزر ان بندد
بر راه نیک رود **سنگی** دیگرست اندر دریای ابسکون سپید بزرگتر از عدسی
آنرا در زیر زبان گیرند پنبه بسیار خورند **سنگی** دیگرست چون جوزی
برنگ سرخ هر که آن سنگ را خود بساید و بزن آبستن دهد گرد که بیفکند
و اگر قولنجی در دست گیرد قولنج بگشاید **سنگی** دیگرست هم در دریای
ابسکون چون استه شفتالو نقطه سپید و سیاه دارد و اگر این سنگ را
بسایند با آب و بمار گزیده دهند بجای تریاک باشد سنگی دیگر هم در
ابسکون هر جانوری که برخود بندد آبستن نشود تا آن با وی باشد **سنگی**
دیگر اندر دریای مصر چون استه زردالو اند کی بسرخی زند خطی سیاه
گرد بر گرد او کشیده او را سوراخ کنند و جایی که مور و ملخ باشد بیا
ویزند مور و ملخ از آنجایگه بگریزند **سنگی** دیگر اندر دریای خوارزم
سیاه چون درمی درست میان آن سنگ نقطه سیاه افتاده چون دایره

این سنگ را بسایند با شیر سفید و کسی را دهند که از شکم او خون می آید
نافع بود و درد سر را نیکو باشد چون بر بندند سنگی دیگر اندر دریای
بصره است بر کردار گنبدی خط سفید دارد و این سنگ را در دست گیرند
چون بعهده کام دو و کرده باشند چون با کسی سخن گوید هوای او در دل گرد
و با هر که سخن گوید عاشق او شود و هر حاجت که خواهد روا کند سنگی دیگر
اندر علفدان همای گرد چون نخودی آن سنگ را اندر دهان گیرند طعام
بگوارد و معده را قوی کند سنگی دیگرست در علفدان کبوتر چون نخی
کوچک بسایند و بچشم اندر کشند درد چشم را ببرد سنگی دیگرست اندر
علفدان خروس چون نگینی گرد و سرخ چون نگین کنند در انگشتری و در
انگشت کنند چشم زدگی را ببرد و باد لقوه را ساکن کند سنگی دیگرست در
علفدان گنجشک بزرگتر از ارزنی چون در زیر زبان گیرد مجامعت بسیار کند
و ذکر قوی کند سنگی دیگرست در علفدان طاوس طرفه چند فندقی این
سنگ با خود دارد چشم زدگی نرسد و چون با آب غوره بسایند و اندر چشم
کشند چشم را روشن کند دیگر ماهی است اندر دریای مصر چون پاره ای بد
گیرند و یکسر بر پشت ماهی نهند در آبی که خرف کرده باشد دست آنکس در
وقت

در وقت سست گردد و هیچ کار نکند از سردی مزاج آن ماهی واگر کیرا
نتورس باشد سنگ مغناطیس اندر دست گیرد درد ش بشود واگر اندر سر
کاو لختی عاج نشانند از بیماری سهمناک برهد چون کژدم ماررا بیند
در وقت بزندش مار در وقت بطلب که وی تلخ رود و بخورد و به شود
واگر نیابد بمیرد چون بوم را بکشند یک چشم باز کرده بود و یکی خوابانیده
چون مرد و چشم او در وقت از وی جدا کنند و اندر زیر نگین دو انگشتری
نهند بعد از آنکه خشک کرده باشند اگر آن چشم که باز کرده باشد کسی در
انگشت کند خوابش نیاید واگر آن در انگشت کند که فرو گرفته باشد در
حال خواب برآنکس افتد و بخسبد واگر پیه راسوی بر دندان کودک خرد
نهند وقت برآمدن دندانهای آن کودک پراکنده برآید واگر از پوست
کفتار غربال سازند و تخمی که بکارند بدان غربال به بیزند بعد از آن بکارند
چون برآید ملخ بر آن زیان نکند واگر دندان باب سگ هر که با خود دارد
سگ بر وی بانگ نکند پیه ماهی را بگدازند و اندر چشم کشند چشم را روشن
کند چون سنگ مغناطیس زن آبستن بوقت زادن در دست گیرد
آسان بزاید واگر دندان روباه بر کودکان خرد بندند در خواب نترسند

اگر سر کاو بروغن چرب کنند بانگ ندارد واگر سنگی به بال خود در بند
بانگ نکند واگر کسی را سرفه برد مقعد را بروغن خیری چرب کند سرفه
را بنشاند واگر کسی را سر درد کند دم موش بر سر بندد دردش برود
واگر دندان کودک که اول از دهان بیفکند چنانکه هنوز بر زمین نیافتد
باشد او را در سیم گیرند و زن با خویشتن دارد هرگز آبستن نشود واگر
بوره را در جایی ریزند و سرکه بر وی زنند در ساعت بجوش آید بی آتش
اگر خون خوکوش در حلق مالند خلق را ببرد واگر پای خوکوش در زنی آ
ویزند آبستن نشود تا آن دارد واگر نیلوفر بسایه خشک کنند واگر بر آتش
نهند نسوزد هر که حلق با ختمی و گل سرخ بر خویشتن اندایند آتش بر وی کار نکند
واگر مصروع زمرد با خویشتن دارد صرعش ببرد و چون آهک را گنبز بر کنند
بر وقت نوره که طلی کنند از تیزی باز ماند هر زنی که سرگین پیل با خویشتن
دارد آبستن نشود واگر مصروع را چوب نانیا دهند صرعش را ببرد
واگر گوی کنند از ده درم سنگ زعفران و سوراخ کنند بموی خوک و اندر
شکم زن آبستن بندند زادن بر وی آسان بود واگر چوب سنجد اندر اشتر
دیوانه آویزند از دیوانگی ساکن شود واگر عنکبوت را در خداوند تب
بلعال

۴	۹	۲
۳	۵	۷
۸	۱	۶

۴	۹	۲
۳	۵	۷
۸	۱	۶

بلقانی آویزند در ساعت شفا یابد فصل چون شکل مسهل که
نه خانه است هر سه خانه پانزده شمار دارد و بر دو پاره ارگوی نو
نگارند و اندر زیر ران نهند وقت زادن در ساعت آسان بزاید نقش

[illegible]	ربیع	[illegible]	ابو	[illegible]	اثنی
ربیع	[illegible]	رثنب	[illegible]	حمز	[illegible]
[illegible]	رثمی	[illegible]	ثمینه	[illegible]	ستة

و همچنین شکل مسهل دیگر وجه اندر نه خانه خاصیت بر چند انواع اگر بر
انگشتری نگارند و زنی که دشوار زاید بر وی نشانند در وقت برآید
واگر بر انگشتری نقش کنند از آهن یا پولاد بسنگ نگارها بکشایند و در
هر دل شیرین شود واگر مسهل پانزده خانه را بجایی نقش کنند که
کالا روایی ندارد و خریدار آن کالا بسیار شود واگر در خانه دختری
مانده باشد و کسی خواستار نباشد بر وی بندند خواستار پدید آید
و هر جای که شکل مسهل کرده باشند در آنجا نگاه تنگی نباشد و چون
کسی براه رود بمنزل رسد مانده نشود و چون در آب بزنند و بر در

کسی زنند که از دیر باز رفته باشد زود باز پس آید واگر انگشتری سازند
و دایم با خویشتن دارند از بیماری سهمناک ایمن باشند واگر بیمار باشد
زود شفا یابد واگر با خود دارد آنکس دلیر گردد و بعضی در آغاز خاصیتهای
دیگر پیدا کرده آید چون جامهٔ مردی در زنی پوشند که زاید چون زاده باشد
آن جامه بر کسی پوشند که تب چهارم دارد چنانکه آب بدان جامه نرسیده
باشد تب از وی برود و چون پردهٔ کودکان که اندر روی پوشند بگیرند
و اندر زیر نگین انگشتری نهند از بستن قولنج ایمن باشند شکم جوز بکافند
و بر جراحت نهند که کژدم گزیده باشد به شود واگر بالان کشف بر سر دیگ
نهند و آتش می کنند تا آن بالان بر سر دیگ باشد نجوشد پای کشف برند
و بر پای منقرس بندند چپ بر چپ و راست بر راست درد نقرس را
ببرد و اندامی که مردم را درد کند همان اندام از آن کشف ببرد و بر آن
جای نهند آن درد را ببرد مثلا چشم بر چشم سر بر سر پای بر پای دست
بر دست و مانند این چون خوجه بر آمدن باشد بر گردن پای خوجک
ببرند و در گردن آنکس آویزند خوجه باز گردد چون مردو چشم خوجک
جدا کنند و در درختی آویزند که میوه دارد جمله میوه از درخت بریزد

چون

چون کسی را درد چشم باشد مردو چشم خوچک را بروی بندند به شود
دیگر ماهیست اندر دریای بزرگ که او را رعاد گویند و معروفست
حدیث این ماهی و این رعاد ماهی باشد خرد و بدین خردی کشتی بزرگ را
فرود آرد و نگذارد که کشتی برود واگر کسی گوشت این ماهی رعاد بر
خویشتن بندد اگر مرد بندد زن از دوستی او طاقت ندارد و هر چه او را
مراد باشد بجای آرد واگر زن دارد مرد همچنان باشد و اندرین ماهی عجایبها
بسیار جمع است چون چشم گرگ بر کودکی بندند که ترسیده باشد آن ترس
از وی برود واگر کسی بر پوست نشستن عادت کند از قولنج ایمن باشد
واگر کسی فرج کفتار با خویشتن دارد جمله مردمان او را دوست دارند
و بر مهر دل شیرین باشد و آنکس که زبان کفتار با خویشتن دارد سگان
او را رنج ندارند واگر کسی را دندان درد کند دندان راست کفتار
یا پارهٔ موی کفتار بر آن دندان بندد آن درد را ببرد واگر دندان خرس
را خرد بسایند و در بن دندان کودکان خرد مالند دندانشان بی درد برآید
و چون مردو چشم خرس در رگوی کتان بندند و اندر بازوی خداوند تب بلغمی
یعنی تب چهارم بندند تب را ببرد و چون فرزاده که اندر شکم سگ بود بگیرند

ما

و بر کسی بندند که تب چهارم دارد آن تب از وی بشود واگر موی سگ سیاه
بر مصروع آویزند صرع را ببرد اگر قضیب سگ خشک کنند و کسی بر ران
خویش بندد جماع بسیار کند اگر دل گوزن بشکافند اندر وی استخوانی
باشد خرد چون آن را بر مصروع بندند صرعش را ببرد اگر دُرد سرکه بر
نقرس اندایند آن علت را ببرد اگر پلنگ کسی را جراحت کند خویشتن را
از موش نگاه باید داشت که چون بر وی گیز کند بمیرد و همچنین بود همه
جراحت سباع چون کسی بر پوست شیر نشیند که تب چهارم دارد آن تب از
وی برود اگر کسی خون سنبوره بر دست انداید دست او سفید گردد چون
برف اگر گوگرد و انگبین اندر وی مالند آن سفیدی از وی بشود و بارنگ
خویش آید اگر ناف پسران لختی بردارند وقت بریدن که از مادر زایند
و اندر زیر نگین انگشتری نهند هرگز آنکس را قولنج نباشد اگر رگی که
زن حایض خود را بدان پاک کرده باشد بر پای منقرس بندند درد ش
برود واگر گوش خر استوار به بندند بانگ نکند واگر گردم کبار که آن در
گورستان باشد او را گز نکرده اندر زیر سبوی باده نهند و یکساعت رها کنند
هر نقلی که بیالاید بریز شود و شیره نیز همین فعل کند واگر کسی بر پوست

شیر

شیر بسیار نشیند از بواسیر ایمن باشد اگر کسی زبان جغد بگیرد و بر سینهٔ زن
خفته نهد هر چه خواهد از وی بپرسد جمله را جواب گوید واگر درخت ترنج
بکارند و آن گلی که اندر بن درخت باشد بکنند و خون اندر وی ریزد چون
ترنج بر آید بزرگتر و عظیم تر بود از آنکه عادت بوده باشد واگر بسوزن
میان بخون بز آلوده کرش سوراخ کنند هر گز آن سوراخ باز نرود و
اگر تیر را بخون بز آب دهند آن تیر هیچ نبرد و چون سنگ الماس در خون
بز گرم افکنند از هم بشود و پاره گردد واگر کسی زهرهٔ خارپشت و روغن
گل بهم بسایند و در فرق سر خفته اندایند بجنبد چنانکه از خواب اندر بیاید
تا او را پیدار نکنی واگر خروسی که از خواب اندر آید کلیک با زیت بسای
و بر فرق سر وی اندای تا از خواب در آید واگر پارهٔ ساذج بر ریش
اندایی آماس نکند اگر پاره از سنگ آسیای زیرین بر بازوی زنی
بندند که آبستن باشد از کودک افکندن ایمن شود و چون وقت زادن
بود ساید گشودن تا آسان بزاید اگر دل هدهد را با پارهٔ خُرد در رگوی
بندند و در زنی آویزند که خفته باشد هر چه کرده باشد در خواب بگوید
واگر زن حایض پیش از آنکه از حیض پاک شود به نبید یا بزیت یا بچیزی

شور دست کند آن چیزها تباه شود و اگر زن حایض دست فرا کسی کند که او را
صرع فراز آمده باشد آن صرع از وی برود اگر پای سگ ریش شود
و پوست برود زفت اندروی بندند به شود و اگر کسی را درخی باشد که
ثمر نیاورد شاخ انجیر بران درخت آویزند پانزدهم ماه آن درخت بارور گردد
اگر سر مار افعی و پوستش اندر زن حامله آویزند از کودک بکند ن
ایمن باشد و اگر لختی از درخت غاو نیان یا لختی از سنگ سیازنه فراز کنند
و اندر زنی آویزند که خون سرخ آید آن خون باز ایستد و اگر کسی سرگین خوک
خشک کند و بر رشته پشمین کشد و اندر زنی آویزد که خون از زهدانش آید
آن خون باز ایستد و اگر بخورد مریم با بیخ خطمی بر موی زنی آویزند که حیض
نمیشود در وقت حیض را بگشاید اگر بیخ بر آتش گرم کنند و در بن درختی فرو
برند خشک شود و اگر بچه گشنه بری بیارند و آنچه در شکم او باشد بدر کنند
و او را چون گهواره کنند و کودک مصروع را در آنجا نهند صرعش برود
و اگر موی سگ را هم در آنجا نهند صرعش برود اگر پوست استر را صورتی
بر نگارند چنانکه آن صورت را سر چون سر سگ باشد و پاره ناخن کشف
و پاره ناخن سگ و نیش عقرب در میان آن پوست بپیچند و اندر میان کسی
بندند

بندند که دیوانه بود یا مصروع به شود و اگر موی اشتر بر ران کودک بندند که بشب
کمیز کند دیگر نکند و اگر موی اشتر را در زمین بیفکنند و نبر باید تا کودک بروی
کمیز کند دیگر در شب آن فعل نکند اگر کسی خون هدهد که همان ساعت ریخته باشد
در دست مالند در خواب چیزهای سهمناک بیند اگر جانوری که در تن او خون
نباشد چون مور و ملخ و مگس و چراغ کش و کرم قز و خراطین و مانند این چون
در زیت افکنند در وقت بمیرد سنگیست که آنرا حجر کبد خوانند کسی را که درد
جگر باشد بر خویشتن آویزد به شود و اگر چشم غوک در گردن کودک خرد
آویزند دندانش آسان برآید و تب غب را نیز ببرد اگر گربه را ازند
در رگ وی ببندند سیاه و بر رشته سیاه در کسی آویزند که او را تب پیوسته
آید آن تب از وی برود و اگر زیت بر لب خم شراب مالند آن شراب
بیش از آن بالا نیاید در حال جوشیدن و در هر کشتی که زیت بود چون موج
آب نزدیک کشتی رسد در حال باز پس گردد اگر قلیا و سیر بکوبند و
بنفط سفید بسرشند و بر جایی که کژدم گزیده باشد اندایند به شود
و اگر کسی قطران شامی با نمک بر جای مار گزیده انداید به شود اگر کسی قطران
بر ذکر مالد و نزدیک زن شود آن زن هرگز آبستن نگردد و همچنین مرد و غنی

که باشد بر قضیب مالند و نزدیک زن شوند آبستن نشود و قطران همه کشتها
و باغها و بوستانها و هر چه کشت باشد همه را از زیان دارد از خاصیت
کرمی که در وی است و اگر قطر انزاد در چشم کشند چشم را روشن کند و سپیدی
چشم ببرد و اگر قطرانزا در دندان مالند و یا باسرکه غرغره کنند درد
ببرد و اگر کسی را خناق باشد در گلو مالند به شود اگر چارپای را چون
گاو و گوسفند و اسب و مانند این گر برآورده بود قطران در وی مالند آن
علت ببرد و بهترین قطران آن بود که غلیظ و صافی و بویش تند و تیز بود و
اثر نشان او دیر بر جای بماند اگر کسی را کژدم گزیده باشد فندق بخاید
و بران گزیده مالد و بعضی بخورد به شود و اگر کسی یک دانه فندق در دست گیرد
و یا بر شلوار بندد کژدم او را نگزد تا آن دارد و اگر شاه بلوط را بسوزانند
و بسایند و بر سر کودک خرد اندایند موی را جعد و هموار کند اگر فندق را
بکوبند با شحم خرس بر سر طلی کنند بجای داء الثعلب موی برآرد اگر ریش بز
بر کسی بندند که او را تب چهارم بود یا درد سر به شود اما ریش بزغاله باید
اگر سر شحم جعد در خویشتن مالد سر مار انکس کار نکند اگر خاکستر را
در آب باران بجوشانند پس نرم بسایند و طلی کنند بر پاره رگ و در پستان
دختران

دختران بندند پستان بزرگ نشود و سه روز باید عمل کردن فو دو لطیف باشد
و اگر موی از زهار تراشیده باشند پوست باقلی را بدانجا طلی کنند موی
دیر برآرد اگر آب سپندان تر بر موی مالند موی را از بن ببرد و هرگز بر
نیاید و اگر سعد شاه را با سعد قالینو در موی مالند موی را بریزاند و جای
موی صافی کند چنانکه پنداری که داء الثعلب رسیده است و اگر خون خوک بر
یا زرد بر جای موی تراشیده باگنده مالند موی بر نیاید و دیگر موی را تبه کند
ماهی ست که او را دواب الما گویند و محدث نیز گویند چون او را طلی کنند
بر قضیب و با مرد زنی که جمع شوند از دوستی او هیچ مرد دیگر را نخواهد
و اگر همین ماهی را با روغن زیت بجوشانند و آن روغن بر قضیب اندایند
همین فعل کند لیکن تا مرد بار دیگر پیش آن زن نخواند آمد و اگر روغن
خلفا را بگیرند و بر برابر سر طلی کنند برابر سر را ببرد و اگر زنانگیز بر گمیز
گرگ کنند هرگز نزاید و اگر بوستانی را آفت خشک رسیده باشد و تباه
خواهد شدن بر دیدن کرمی و درخت مریم بکوبند و در آن بستان برافکنند
آن بوستان تازه و نیکو گردد و از آن آفت برهد و هر کرا جراحتی بود که خون
بند نشود کندنا را بخاید و بر آنجا طلی کند خون باز ایستد و هر که کلاب را

باکشینه در چشم کشد آبله برد و اکر سداب بجوشانند و اندر کس مالند بمیرد
و اکر در زیر جامه برک سداب دود کنند هر جنبنده که در آن جامه باشد بمیرد
و اکر سداب در سایه خشک کنند و بکوبند و با روغن یاسمین بر قضیب
طلی کنند سستی را ببرد و اکر سداب با بوره بکوبند و بر دندان نهند درد را ببرد
و اکر سداب در چشم کشند شب کوری را ببرد اکر نعناع در سرکه بجوشانند
و بر پهلو طلی کنند درد سپرز را ببرد و هر که سداب اندر بینی مالد پاک کند
و هر که کندنه بر آماس نهد که از خون بود آماس را ببرد و هر که کندنه
با کلاب بر پیشانی طلی کند درد سر بنشاند اکر شلغم را بکوبند و اندر
کرمابه در خویشتن مالد کر را ببرد و هر که آب شلغم بر سر کند موی رای وقت
سفید کند اکر ترب را بکوبند و بر بهق مالند پاک کند و اکر تخم ترب را
با آب پیاز سرخ اندر برص بسیار مالند به شود و اکر تخم ترب با انکبین بجوشانند
و اندر کوش کنند کری را ببرد اکر برک چغندر را بجوشانند و آب او اندر سر مالند
موی را جعد کند جایی که ستم زده باشد برک چغندر بجوشانند و بکوبند
بروغن کل بروی طلی کنند آن درد را بنشاند اکر کسی را مار زده باشد
سیر در وی مالد زهر کار نکند اکر سیر بریان کرده بر دندان نهد درد بنشاند

واکر پوست

واکر پوست سوخته با روغن زیت بیامیزند و بر جای مالند که موی رفته باشد
موی برآرد و هر که سیر بروغن بجوشاند خارش مقعد را ببرد و کرمی که در آنجا بود
بمیرد و اکر سیر با زهره کرسفند بجوشانند و اندر کوش نهند کری را ببرد و اکر
پوست سیر سرخ زیر مصروع دود کنند صرع را ببرد و اکر پیاز را بریان کنند
و بکوبند و با روغن بزر بر ناسور کنند به شود و هر که آب پیاز با سرکه اندر کر
مالد به شود زنی که بنفشه را بکوبد و با زهره کرک بیامیزد و آنکه لختی پنبه بدان
تر کند و بر خویشتن کیرد او را فرزند بیاید و اکر شاسپرغم را بکوبند و اندر آماس
بندد که از سردی بود آماس را بنشاند و هر که شاسپرغم بروغن تازه بکوبد
و در موی بندد موی سیاه سفید نشود و اکر لعاب تخم شاسپرم در چشم کشد آبکی
از چشم ببرد و هر که شاسپرم با مغز دانه شفتالو بکوبد و شافی کند و زنی
که آبستن نمیشود سه شب بکار برد زود آبستن کردد و با ربر و از دو بار
شاسپرم سه قطره در کوش چکاند کری را ببرد و هر که روغن نرکس بر قضیب
مالد سستی قضیب ببرد و اکر نرکس بکوبند و با آب او پنبه تر کند و زن بر خویشتن
برکیرد بدان وقت که مرد با وی جمع شود فرزندش بیاید و هر که آب
نرکس اندر خویشتن مالد خارش از تن ببرد و هر که نرکس کوفته اندر چشم کشد

باب اندر خاصیت آنچه ملاهی را با ادو آن است
به آنکه اکر از پوست کرک دف یا طبل
سازند و آنجا که دفها و طبلها زنند آن را بزنند آن همه دفها و طبلها دریده شود
اکر زنی میزاید و کودک او دیر جدا میشود دختری دوشیزه هم نام وی
بانک کند و او را کوید که یا فلانه من دختر دوشیزه ام بزادم تو هنوز نزادی
اندر ساعت آن کودک از وی جدا شود و مکس انکبین را خاصیت آنست که
چون جلا برود اکر آواز دف یا طبل بشنوند بر جای بایستند و نروند و
جانوریست مانند آهو که او را بدان نواحی خوانند و بر سر یکی دارد دراز
و کشیده و چهل و دو سوراخ اندر آن سرو باشد چون باد بروی آید آن
جانور باز جهد تا از آن سوراخها آواز خوش برون آید چنانکه همه جانوران
نزدیک او آیند و در پیش او بخاک غلطند و اندر آن حال او را شاه دد و دام
خوانند و حکایت کنند که افلاطون از آن یکی بکرفت بچاره و حیله و آن سرو
از وی جدا کرد و آن را چند گاه داشت و از پس او شاکردانش بسیار داشتند
و هر گاه که آن سرو را بر باد نهادندی آوازهای خوش و طرب انگیز برون آمدی
چنانکه هر که آواز آن بشنیدی نشاطی اندر وی پدید آمدی و قوم کشتی و چون
بازکونه نهادندی آوازهای غم فزای و اندوه ناخوش بیرون آمدی چنانکه

مردم

مردم از آن بکریختی جانوری دیکرست که او را نای زبان و دانه البجو کویند و
ناحیت باشد که همه سر را فنا دم زند که از آن دم زدن او آوازها برون آید
طرب انگیز چون آواز صرنای اکر کسی را کژدم بکزد آنکس زود بر خری نشیند
و در کوش خر بکوید که ترا کژدم کزیده است در ساعت درد وی بنشیند
اکر وقت باران باریدن شغالان فریاد برآرند علامت آن باشد که باران باز
ایستد و آفتاب برآید و چون بیکبار بانک برارند علامت زلزله آمدن باشد
و اکر دیکی فرا کیرند نو از سنک یا از کل و انکشت و آتش در وی کنند و سه
پاره نمک بر سر او نهند و اندر میان خانه بنهند که بیماری در آنجا باشد پس
آن نمک از سر آتش بجهد و طراق بکند اکر آن نمک از سوی درون بجهد بیمار غم
نخورد و اکر از سوی برون بجهد بیمار بزیهد و اکر نجهد و بر جای بماند بیماری
آنکس دراز کردد و عاقبت برهد اکر سکی آواز نای بشنود و یا بانک خروس
بکریزد و اکر شیر آواز خروس بشنود بکریزد و اکر از پوست قنفذ بحری
طبل سازند از روی سفید و آن بروی ببندند چون آن طبل بزنند همه ددان
که آواز آن بشنوند بکریزند و مدام آن نواحی همه بپرند و این قنفذ بحری جانور
پشت آبیست و بزرک چون کاو باشد و موی ندارد و همه تن پر بود

و در نواحی کرمان او را بگیرند و جمله مغان آن نواحی او را بخورند واگر
پارهٔ خمیر بدست و پای بیماری اندر مالند و بر اندام وی آن خمیر را چون قرصی
سازند و بسگی دهند اگر بخورد علامت آن باشد که بیمار از آن علت برهد
واگر نخورد علامت بد باشد و از آن رنجوری نرهد واگر بیمار را آب دهند یا
نان چون بیمار بخورد و آنچه باقی ماند اگر آب بود بر سگی افشانند اگر آن سگ
برود و بر جای نیاید آن بیمار غم نخورد و اگر پاره برود و باز ایستد بد باشد
کسی را خواب نگیرد چراغ پایه را بر بالین او نهند بخسبد والله اعلم

اندر خاصیت آنچه پاکه از دیدار پا خیزد ۵ سنگیست که او را حجر چینی گویند چون
او را بزن حامله نمایند در ساعت کودک را بیفکند الماس هم از جملهٔ سنگهاست
عقاب آنرا بر وارد و در آشیانه نهند تا هر جانوری که آنرا بیند گرد آشیانهٔ
او نگردد و عقاب از جهت بچگان ایمن برد واگر زن حایض برهنه شود و در
میان کشت زاری نشیند که ملخ و آفت رسیده باشد تا آن زن آنجا باشد
هیچ آفت بدان کشت زار نرسد واگر خروس سپید را پیش شیر اندازند
چون شیر او را بیند بگریزد و نیارد ایستادن واگر برقت ماه نو کسی دانه
ببیند و سه کند خورد که دیر نماید کسی دانه نخورد آنگاه انگشت را در دندان نباشد

اگر

اگر کاسهٔ سر مردم پیش پلنگ اندازند از آن بگریزد واگر زن حایض
برهنه شود و در بر بار خسبد هیچ دد و دام از شیر و گرگ و سگ قصد گرد
آن زن نگردد واگر زن حایض در بوستان بازخسبد برهنه موی گشاده
هیچ کرم و ملخ و تگرگ آید از باریدن باز ایستد و تگرگ نبارد واگر کسی گوشت
رعاده بر خود بندد اگر مرد بود و مرزنی که او را بیند دوست دار او شود
و بسیار عجایبها اندرین نامی رعادست واگر چشم مردم زود تر بر گرگ افتد
در حال گرگ سست گردد و بی قوت شود واگر چنانکه چشم گرگ زودتر افتد
مرد بانگ نتواند کردن و از قوت سست شود و اگر چنانکه چشم مرد و گرگ یکبار
بر هم افتد این خاصیت برخیزد اگر گرگ را چشم باز بندند یا در انبانی کنند
و ببرند هر جا که خواهند چون رها کنند هم در ساعت باز بجای خود آید اگر سایهٔ
سگی بر بالای گرگی افتد سگ از آن بالا بر گرگ افتد گرگ را بدرد و بخورد واگر
سگی بر سگی زنند و سگ بجهد آن سنگ را در برج کبوتران اندازند کبوتران
چون آن سنگ ببینند جمله بگریزند اگر کسی کعب گرگ بر نیزه آویزد روز حرب
چون اسبان و سواران آن نیزه دار را ببینند بگریزند واگر موی اشتر
تا بهی چند بر در خانه فرا بندند البته پشه در آن خانه نرود و اندر دریای

بزرگ جانوریست که او را افعی خولین خوانند یعنی خونخواره هرگاه که چشم وی
در دریا بر مردم افتد بر مرگ افتد در وقت بمیرد و دیدار روی مردم را زهر است
و مردم در دریا از دیدن او پرهیز کنند واگر مورچه را بینند که دانهای غله را
با آفتاب برده باشد چون باز بجای خواهد بردن در آن ساعت باران خواهد آمدن
واین حکایت غریبست چون مورچه دانهٔ گندم یا جو در سوراخ خواهد بردن
آن دانها را بدو سه پاره کند تا چون در آن سوراخ نم یابد سبز نشود و چون
وقتها برآید نم یابد چون آفتاب باشد بیرون آرند و بینند تا آن نم از وی برود
و بعد دو سه روز چنین کنند و چون در آفتاب بود و ناگاه باران خواهد آمد
ایشان پیش از آمدن باران بدانند دانها بردارند و بخانه برند تا تبه نشود
واگر زن حایض در آینه و یا در چیزی که صیقل دارد در نگرد آن روشنی از
وی برود و تباه گردد واگر شکنبهٔ راسو بخانه بنهند موشان از آن خانه بگریزند
واگر موشی را بگیرند اگر نر باشد خایهٔ او را بدر کنند واگر ماده باشد
فرجش بشکافند و رها کنند چون دیگر موشان آن بینند از آن خانه بگریزند
و بحر چینی سنگیست هر که آن سنگ را بیند گریه بر روی افتد اگر چه شادان بود
واگر خیک را باد در دمند و در پیش شیر اندازند شیر از آن بگریزد

اگر

اگر شحم نهنگ با موم معجون کنند و از آن فتیلها سازند و آتش از و بیفروزند
جایگاهی که جغزان باشند و بانگ کنند چون ایشان آنرا بینند بانگ نکنند
جغز را بگیرند از حوضی یا از رودی و او را از هم بشکافند تا دهانش و بر زمین
پهن باز کشند و زنی که بسیار شهوت باشد و بمردان بسیار رغبت
نماید آن زن را گویند تا بدو نگرد چون ببیند شهوت از او کم شود و دیگر
مرد را آرزو نکند   خایهٔ مرغ در آفتاب دارند پس در وی نگرند اگر در
وی رگهای سرخ پیدا بود آن خایه پوسیده و تباه بود واگر گربه را
بکشند و در سوراخ مار نهند مار از آنجا بگریزد واگر خارخسک در راه
مار نهند چون آنرا ببیند فراز نیارد شدن واگر خاکستر هیزم بلوط در سوراخ
موشان بریزند موشان بگریزند اگر گرد دم گربه را ببیند بگریزد چون زن
دشوار زاید وقت زادن سنگی سیاه بجوید که آتش صاعقه بدو رسیده
باشد برداره و در پیش خویش نهد چون آنرا ببیند آسان بزاید واگر
آن سنگ نیابد روی سوی بنات النعش کند چون چشم بر آن افکند آسان
بزاید والله اعلم

۶ اندر خاصیت آن چیزها که رز بر بیا خیزد   اگر خربق سیاه
بکوبند و در آب اغارند و آن آب را در خانه بزنند مرغان از آن بری

واگر به بوی سنبل یا بوی بادرنگ بروی کار رسد بر گرد خود براید و نشاط گیرد از خوشی آن بوی خواهند که مگس انگبین از جایگاه خود نرود چون بوی خوش کنند ایشان بشنوند و برجای خود باشند واگر در جایی صندل و سندروس و سرکه با آب بیامیزند و جایی زنند که باد سموم و بیماریها پدید باشد از آن موضع بازگردد واگر جایی خبر کرده باشند و در اینجایگاه خربزه باشد از بوی آن خربزه خمیر برنیاید و چون جایی که خمیر برنیاید که بوی خربزه رسیده باشد چون سعد بسوزند با چوب مرد ازین هرکدام که حاضر باشد آفت از آن خمیر بردارد و براید اندر آن خانه که زعفران باشد گربه از بیم زعفران در آن خانه نیارد شدن واگر بوی شراب بزنبور رسد از زخم زدن بازماند و هرگاه که سداب در مالند چون زنبور بروی نشیند زخم نتواند زدن واگر خوک را بگیرند و بر پشت خوی نهند و بدارند تا آن خو گیر کند در وقت خوک از بوی کمیز بمیرد واگر سرکه به عینی گربه فراز برند از بوی آن بگریزد واگر برگ خیار تر در خانه شپره نهند جمله از بوی آن بگریزند اگر بوی پیاز بخوس رسد در حال بگریزد و هرجا بوی پیاز برد خوس زیان نتواند کرد واگر با چوب فندق گرد برگرد کژدم دایره سازند آن کژدم اندرون دایره بماند

واز

واز هیچ سویی بیرون نتواند رفت تا بمیرد اگر مگس را که در میان گل بود بردارند و در میان سرگین نهند در وقت بمیرد و چون دیگر باره در میان گل نهند زنده شود اگر گرگی در میان دهی بپکنند هیچ گرگ اندر آن ده نیارد شدن از بوی او اگر سرگین و سرو گوزن را در خانه دود کنند هر هوامی که در آنجا نه باشد بگریزند اگر هر شب زیره در خانه دود کنند پشه از آن خانه بگریزد اگر گرد به باسعتر جبلی و کبریت دود کنند موشان از آن خانه بگریزند اگر پوست کفتار در پاشنه در خانه نهند سگ از بوی آن در خانه نیاید اگر پوست کفتار کسی با خود دارد سگان از آن کس بگریزند اگر در بوستانی یا در جایگاهی کرم پدید آید که زیان کند باید که کرم بوستانی بیارند و در دیگی بجوشانند و از آن آب در بوستان بزنند آن جمله بمیرند یا بگریزند اگر کسی ترب خورده بود پس آن سیر خورد بوی سیر از وی نیاید اگر آب سداب در سوراخ مور ریزند جمله از بوی آن بمیرند اگر برگ سداب خشک کنند و بر زیر جامه دود کنند هر جانوری که اندر آن جامه بود همه بمیرد اگر سداب در زیر زن آبستنی دود کنند آن کودک که در شکم بود در وقت بمیرد اگر بودینه جویباری در میان جامهای پشمین و غیرهم نهند اندر آن جامه جانوران و فراسه

واگر سپندان سرخ دود کنند جایی که ماران باشند از بوی آن همه بگریزند واگر کسی بنفشه بسیار ببوید خواب خوش آرد اگر شاهسپرم بسیار ببوید درد شقیقه را ببرد اگر کسی نرگس بسیار ببوید صفرا را تر کند و خواب خوش آرد و چون تخم گزر در زیر زنی حامله دود کنی که کودک در شکم او مرده باشد بیرون آید اگر گوگرد در زیر درخت ترنج دود کنند جمله ترنج از درخت فرو ریزد شپره در آشیانه خود موی کوزق اندر نهند تا ایمن شود و خفنات که بوی آن بدیشان رسد اگر چوب صنوبر و قلبا و بهم دود کنند جایی که پشه بسیار بود از بوی آن پشه ها بمیرند اگر پیه سگ کسی در خویشتن مالد هر سگ که او را ببیند دم بجنباند و شادی کند اگر پیه کفتار اندر سگ مالند سگ دیوانه گردد و بمیرد اگر بجایی تخم شیر نهند موش و مگس نیارد شد اگر سداب ببوی مصروع بازدارند آن صرع را ببرد و چون در آورند فایدهٔ عظیم کند خون کرسنه تر تاب کند تا بخانه اندر بزنند هر کیکی که در آنجا بود بر آن گرد آید اگر سر سمار در میان پای مرد بگذرد دیگر آن مرد مجامعت نتواند کردن اگر کسی پیه شیر در خویشتن مالد هیچ دد و دام گرد او نگردد اگر اسپی اصلی بود از وی گرها بنیک خواهد آمدن چون اسب

بوی

بوی گرد برها در و خواهر و دختر خود محل نکند اگر جای سرها بزاله آید زیان کار باشد کشتی را چنانکه به پشت باز خفته باشد پای کشف سوی آسمان باشد سرها و آفت برانجا کار نکند اگر دیگی نو بر آتش نهند و سخت تابند پس پاره سرکه ترش اندر وی ریزند و اندام مردم کژدم گزیده بخار آن دیگ فرا دارند تا بخار بروی آید چند بار بکنند آن جراحت به شود اگر پیه گرگ پیش سگ اندازند از بوی آن نزدیک نیارد شدن اگر ریش بز دود کنند در زیر کسی که او را تب چهارم باشد آن تب از او برود اگر سرگین بز در زیر بالین کودکان نهند چنانکه ایشان ندانند بسیار بگویند اگر جایی چوب نار دود کنند ماران بگریزند و مار گرد درخت نار نیارد شدن اگر جایی گردی را بسوزند دیگر گردمان بگریزند هر جای که عاقرقرحا دود کنند و اصل سوسن بهم دود دام که نزدیک آن باشند جمله بگریزند کبوتر دشتی موش را در آشیانه نهند تا ایمن شود از جانوران دیگر اگر موشان بوی سرگین گربه را بشنوند از آنجایگاه بگریزند واگر ملخی را بسوزانند هر ملخی که بوی آن بشنود جمله بمیرند و وقت آن بود که آفتاب برآید اگر خرنق سیاه بکوبند و در شیر آغازند و با روغن زیت در دیوار خانه اندایند مگس بر آن د...

نشیم

اگر سم اسب انگه که نعلبند براشد زیر نی دود کنند که زاده بوده آن
ازوی نیفتاده بود چون زن سر بکرپایان فرو برد تا آن دود بروبر رود در
ساعت آن نشیم ازوی بیفتد سنگی که آنرا سنگ نخار خوانند چون
او را از بالای سرکه بدارند چون از دست رها کنند در سرکه افتد چون نزدیک
سرکه رسد خود را بجهاند تا در سرکه نیفتد چون بوی سرکه بدو رسد خود را
دور افکند والله اعلم ❦ اندر خاصیت آنچه با گزر زیدن فرد اگر به ماهی
بگدازند و بچشم اندر کشند چشم را روشن کند اگر کنه و خون زنبور و کرجا
نوران بخورند بمیرند اگر کس را شیر وکنده و خون مرده داده باشند تا
تباه شود اگر در ساعت او را سرگین مردم بدهند تا بخورد و به شود اگر
کس را قولنج گرفته باشد سرگین گرگ بخورد قولنج بگشاید اگر کس را خناق
گرفته باشد سرگین سگ سپید بخورد و بگشاید اگر کسی را تب بلغمی باشد
کمیز مردم بدهند تا بخورد و آن تب ازو زایل گردد خاصه خون مشیمه را
در آنجا جوشانیده باشند اگر مگس را اندر آب غرق کنند تا مرده شود
پس بردارند و در زیر خاک کنند زمانی زنده شود اگر مگس انگبین را در
در سرکه غرق کنند مرده شود چون در انگبین زنند باز زنده شود اگر مردم گرسنه
خیر

چغز: کرباسو و کرباسه
قورباغه: کرته کلو

خیو اندر دهان مار افکنند و از آن جمله هوام چون کژدم و کرباسه و چغز و مانند
این همه در وقت بمیرند اگر کسی را مار گزیده باشد او را فنجنک بدهند تا بخورد
بهتر شود و نمیرد ❦ اندر نواحی مصر به جزیره دریا [illegible] گیاهی روینده است
که او را نبات سم گویند بر مثال کاسنی اگر ازوی شاخی بگیرند و اندر میان
آب اندازند که آن آب ایستاده باشد هر ماهی که اندران آب بود
جمله بر سر آب افتند بعضی زنده و بعضی مرده چنانکه همه را بتوان گرفتن
و اندر ولایت طبرستان و گیلان و دیلمان در آن نواحی درختی باشد
که او را بزبان طبری گرگر گویند و بسیار باشد و از چوب او خانها سازند
پس چون برگ آن درخت را بکوبند و در آب ایستاده افکنند هر ماهی
که اندران آب بود بر سر آب افتند مدهوش شده چنانکه همه را بتوان گرفت
و دران ولایت مردمان ماهی چنان گیرند اگر سیماب در گوش گاو افکنند
در حال بمیرد اگر پوست خارپشت را بکوبند و اندر آب کنند و آن آب
را در خانه بزنند و آنگاه کاسه را در میان خانه فراز نهند هر کیکی که
اندران خانه بود بزیر آن کاسه شوند اگر خون سیاه بکوبند و اندران
آب کنند و آن آب اندران خانه بزنند مگسان ازان خانه بگریزند یا بمیرند

و اگر خروس را وقت چاشت به عقاب دهند تا بخورد جمله موی او بریزد
خایه مورچه اندر نبید افکنند و کسی را دهند تا بخورد گوز بسیار دهد اگر
شاخهای اطراف بادیانه سه شبانه روز در آب آغازند پس آنرا در آن آب
پنش زنند و اندر آبی ریزند که ایستاده بود جمله ماهیان بر سر آب آیند
چنانکه بتوان گرفتن اگر گوارش برشته کسی را دهند که علت ربو دارد آن
علت را ببرد اگر دل گوسپند خشک کرده و سوده با آب آمیخته کسی را دهند
با انگبین معجون کرده ربو را سود دارد اگر جغد آبی را از آب بیرون آرند
و اندر نبید افکنند در حال بمیرد چون دیگر باره در آب افکنند در ساعت
زنده شود اگر بادام تلخ را بسایند و معجون کنند با زیت و در خمیر نان
کنند و سگ را دهند تا بخورد هر جا که روند آن سگ با ایشان برود
و اگر دران وقت دستی بر سر روی او فرو آرند هرگز آن سگ از آنکس
برنگردد اگر جگر و دل و شش به پزند و خشک کنند و خرد بسایند و با سکنجبین
و آب باران شربتی مصروع را دهند آن صرع ازو باز دارد اگر
استخوان خروس پیر بسوزانند و خاکستر آن بسایند مثقالی ازان با آب
سرد مصروع دهند فایده بسیار کند اگر زغن را بگیرد و پر او جدا کنند
و پزد

و بپزند و کسی را دهند که صرع دارد صرعش را ساکن کند اگر خایه خروس
برشته باشد کودکی را دهند که شب در جامه بگمیز کند آن فعل دگر نکند
و حوصله خروس نیز همین فعل کند کودک را اگر کسی را درد جگر باشد
چون جگر گرگ خشک کنند و بسایند تا بخورد چند نوبت با هر چه خورد
درد ازوی ببرد اگر موش مرده در سرکه بخورد بمیرد و اگر زرشک ترنج کسی را
دهند که وسواس بروی چیره باشد آن علت را زایل کند و سود دارد
و اگر زیبا را دهند که شهوت بروی غالب باشد او را ازان شهوت ساکن کند
اگر کسی را از جمله هوام چیزی بگزد فستق گرفته بخورد سود دارد اگر
کسی را الکلب الکلب بگزد بادام تلخ بکوبد و بخورد و پاره بران جای گزیده بمالد
ازان زخم برهد اگر ترنج را بکوبند و با سداب کهن بخورند دارو داده را
نیک بود و او را سود دارد و بصلاح باز آرد اگر بندق بسایند و بروغن
زنبق بسرشند و در چشم کسی کشند که ازرق بود چشم او شهلا شود
و اگر بکژدم گزیده دهند تا بخورد سود دارد اگر کسی نان نبطی خورد به شب
خوابهای آشفته بیند اگر کسی کلنار از درخت باز کند چشم فرو گرفته
و سه ازوی فرو گیرد و ناشتا بخورد آن سال او را درد چشم نبود

اگر چوک گوش فیل بکسی دهند منت شبانه روز او را خواب نیاید اگر
کسی پوسته نار ترش و کاهو خورد او را هرگز فرزند نشود اگر کسی لعاب دهن
شتر خورد دلیر گردد از بهر آنکه دل سیاه کند و جگر غلیظ شود اگر کسی دل شیر
با پاره گوشت شیر بخورد شجاع و دلیر شود اگر لحم شیر بپزند و بزنی دهند
که فرزندا و در شیشه او مرده باشد تا سالی ازو جدا شود اگر زهره ماهی
بکوبند و اندر آب فشانند هر ماهی که اندران آب باشد بمیرد اگر بادام
تلخ بکوبند و با روغن زیت بسرشند و بسگی دهند تا بخورد بعد از ان بانگ
نتواند کردن اگر کسی خوبریان کرده بخورد آفت سموم ازو باز دارد اگر
جانوران را دهد و چهار پایان را باد سموم برایشان کار نکند اگر کسی انجیر
بسیار خورد شپش اندر تن آنکس پدید آید اگر کسی گرنه با انکبین معجون کرده
مرغ خانگی را دهد خایه بزرگ کند اگر کسی ماهی سقنقور خورد قوت
و حرارت بیفزاید و اندام سخت کند و بر جماع حریص گرداند اگر سیلانو
برشته نرکوبند و بپزند و با سیر بسرشند و گلوله کنند و مرغ خانگی
را دهند همچون خمیر و یک شب با صابون بگدازد چون بامداد باشد تاب
گرم جوشان در کاسه رنگین بران زن و بدست می مال وی گذار تا صافی
شود

برسر آن پراکن و چند قطره روغن زیت اندر ان چکان و نیک بدست
بزن و زمانی رها کن تا پایه چیزی برگردد ار کاغذ بر سر آب بدید
آید تو هرچه خواهی بران بنویس تا عجایب بینی که چون نوشته بدید
آید و این صنعتهای ابوبهل غازیست اگر بوره و روغن زیت و آب
بهم بسایند و بدان هرچه خواهند بنویسند تا نوشته نیکو بدید آید اگر
چربش ماهی بستانند و اندر شیشه کنند و هفته بر آفتاب بنهند و انگاه
برکاغذ بنویسد از ان چربش نوشته هم رنگ زر بدید آید اگر بآب
شبه یمانی برکاغذ نویسد و نزدیک آتش برد نوشته بدید آید بهرچه
نیکوتر اگر از شوخ گوش بر دست نویسی و لختی خاکستر بروی پراکنی
نوشته بدید آید بهرچه نیکوتر و زود تا نشویی اگر خواهی که چیزی از نوشته
بگردانی سپیداج رصاصی بگیر آن مقدار که خواهی و نیک بسای و به
حریری بپیز و همچندان صمغ عربی در آب کن و اندک مایه آب پاک
بگذار پس سپیداج بدان آب صمغ خمیر کن و گلوله کن و خشک کن اندر
اناء سفالین و یا پوست جوز چون بکار آید از ان گلوله بکار برد و
اندک مایه آب پاکیزه بروی چکان پس قلم بردار و بران نوشته بمال

سخت
و هموار بنه تا خشک شود آن نوشته برود هرچه خواهی بجای آن بنویس
نیکو آید و اگر اقلیمای سفید بگیری و بسایی و بآب ترشه نرنج تر کنی تا نیک
شود و بر نوشتها مالی و بگذاری تا خشک شود آن نوشته پاک شود و
ازو اثر نماند و این سخت لطیفست و آب نرنج همین فعل کند چون بر نوشته
مالی برکاغذ پاک شود و آب نارنج همین اگر خواهی که نامه خوانی که از ز
بیخ دار بود بجایکی باز آری و اگر مهر تر بود هیچ را بجنبان تا چون خواهی که
باز جای بری مهر نشکند پس بجاره را بیرون کش و بخوان و باز آن سوراخ
که بیرون آخته باشی باز بر اگر خواهی که سنگ شود لختی علل بجای و مهر کن
بدان کردار و اگر محکم تر خواهی جانگه بسیار بر دارد پاره لک با خافق آن
محکم تر شود اگر خواهی ستوری که سفید بود سیاه گردانی پاره آهک و
زنگار رومی و درسنگ و مازو و زاک و حنا این همه بوزن راست بهم آمیز
سیاه شود هر جا که در مالی و اگر خواهی که ابلق باشد پاره پاره هر جا
بدان شکل که خواهی بر اندای و آن شب رها کن تا خشک شود پس بروغن
چوب کن ابلق نیکو شود اگر نوشته سرخ برکاغذ بدید آید شنگرف بگیر و
با آب و هرچه خواهی برکاغذ نویس پس با آتش بدار در ساعت نوشته سرخ
بدید

بدید آید اگر خواهی زرد بدید آید بگیر آب پیاز و آنچه ترا مرادست
بنویس و با آتش بدار نوشته زرد بدید آید اگر خواهی که سیاه بدید آید
بگیر آب شونیز و آنچه خواهی برکاغذ بنویس و با آتش بدار نوشته
سیاه بدید آید اگر خواهی که کبود بود بگیر نوشادر و شیر تازه و آنچه
ترا مرادست برکاغذ نویس و با آتش دار نوشته کبود بدید آید اگر
رنگ عودی نویسی شنگرف را اندکی سیاهی در کن و بهم بزن و برکاغذ
بنویس عودی بدید آید اگر نیل را بصلایه بزنی و قدری آب صمغ عربی
نیک با خافق بری و برکاغذ نویسی رنگ کحلی بدید آید اگر زرنیخ شسته
بر صلایه زنی و قدری آب صمغ عربی با خافق بری و برکاغذ نویسی رنگ زرد
بدید آید باب اندر پاک کردن آلایشها از جامها اگر سیاهی مداد
که از دود کرده باشند بر جامه افتد و خواهی که آن سیاهی ببری بگیر
پاره آرد برنج و خمیر کن و آنجا که سیاه بود بمال و بصابون و آب سرد بشو
پاکیزه شود بهتر از اول اگر آرد برنج بدست نیاید لختی نان گرم بدو
اندر مال و بآب گرم بشو پاک شود نوعی اگر همین عمل را قرطاس بجایه
و بدان آب بشوید پاک گردد اگر مداد بر جامه افتد سرکه کهن فرگیرند

وپارهٔ اشنان وپارهٔ شب واشنانرا در سرکه بجوشانند وجامهٔ مداد
آلوده بدان آب اندر زنند وبیفشارند وانگه آب صافی با صابون بشویند
پاک گردد واگر چیزی از زاک ومازو کرده باشند وآن برجامه آید
وخواهند که پاک کنند بترشهٔ بادرنگ یا بترشهٔ ترنج بشویند تا سفید شود
واگر برجامهٔ حبر افتاده باشد بچیزی ترش چون آب ترنج وآب لیمو همین عمل کنند
پاک شود واگر خواهی که روغن چراغ برجامه رسیده باشد پاک شود بگیر کنجاره
کتان وبآب گرم اندر آغاز وبران جامه اندای وساعتی دست بدار
تا آن روغن برکشد پس بآب گرم وصابون بشوی پاک شود واین عمل روغنی
بذر است واگر خواهی که خون از جامه پاک شود باید که یکشب اندر آب آغازند
ودیگر روز بصابون بشویند پاک شود وجهی واگر بگیر کبوتر بچه وبرا آنجا که
خون خشک شده باشد بکشد وانگه بآب گرم وصابون بشوید پاک شود واگر
خون سخت خشک شده آب گرم بروریزند ویکساعت رها کنند انگه بلخچی نمک
وآب اشنان جوشانیده بشویند پاک شود واگر برجامهٔ نشان توت سفید
رسیده بود چون برگ توت سیاه بشویند پاک شود اگر ازان سیاه بود
برگ توت سفید بشویند پاک شود اگر برجامه رنگ زعفران رسیده
باشد

باشد بآب صابون بشویند پاک شود اگر برجامه چیزی بپالاید خاکستر بلوط
وبطانه مرد وبرابر بکوبند وبرو پراکنند وکاغذ بر سر وی نهند واتو را
گرم کنند وبر سر کاغذ نهند مجربست همین عمل اگر انجیر را بجوشانند
تا چون آب شود بدان آب او را بشوید بگرمی پاک شود اگر نشان
نفط برجامه افتد بزیت بشویند پس بآب باقلی انگه بآب صابون پاک شود
وهر رنگی دیگر که برجامه برد چون او را بزهره بشویند وانگاه بکمیز کودکان
وانگاه بآب صابون جمله رنگها برود اگر بادرنگ ترش واشنان
بجوشانند هر جامه که بدان آب بشویند پاک شود اگر برجامه نشان
زردی رسیده باشد در آب بجوشانند وانگه بآب بوره بشویند آن
زردی از وی پاک شود اگر برجامه خلوق رسیده باشد بآب انجیر
جوشانیده بشویند انگه بصابون پاک شود اگر برجامهٔ روغن بادام رسیده
باشد بسرگین اندر بجوشانند انگه بآب صابون بشویند پاک شود اگر
روغن تخمها برجامه رسیده باشد تخم کازیره بکوبند وبران جامه پرا
کنند ویک ساعت دست بدارند تا آن روغن از جامه بکشد انگه بکمیز
گرم بشویند پاک شود اگر رنگی برجامه رسد گوگرد در زیر آن دود کنند

پاک شود اگر روغن برجامهٔ ابریشمین رسد بگیر گل سفید وباکتان بکوب
واستوار بر آنجایگاه بند پاک شود اگر روغن برجامهٔ سفید رسد بگیر
گل سفید وباپیاز بکوب وبر آنجایگاه بند وچیزی گران بر وبنه وشبانه
روز رها کن پس بیرون کن پاک شده باشد اگر روغن بجامهٔ پشمین
رسد بگیر تخم کتان ومویز با هم بکوب وبر آنجایگاه استوار ببند و
بزیر سنگی گران نه ودو روز بگذار چون بیرون کنی پاک شده باشد
بر فرش افتاده باشد چون قالی وگلیم بگیر خرما با تخم کتان وخود بکوب
وچیزی بر سر آن بنه بعد از آن که بر مالیده باشی سه روز بگذار بعد از
سه روز چون بیرون آری پاک شده باشد والله اعلم اندر شناختن دزد
۲ اگر خواهند که دزدیده باز یابند ودزد را بشناسند بگاه با بنزهای ناکسانی
که متهم اند جمع آیند وبگوی که این کس را رسوا نخواهم کرد واین دزدیده اگر
امشب بیفگند ازنه فردا من آنکس را رسوا کنم پس چون آن شب بیفگنند از
آنکس را که گمان باشد وازان که نباشد جمع کند وبعد هر یک را زیشان
پارهٔ بت برجای کند وبر یکپارهٔ بت بوره بر افگنند پنهان چنانکه
ندوانی ویاری که ترا باشد پس آن جماعت را بگوی که من انگشتری خود را
درین

درین بت پنهان میکنم ومن از خانه بیرون میروم هر که انگشتری بردارد
من بگویم که برداشته است تا آنکس که این دزدیده دارد بازبجای افگند
پیش ازانکه من او را رسوا کنم پس یار خویش را بگوی که خیانت نکند
وانگشتری را زیر آن بت بوره افگنده پنهان کن وتو قدری سرکه پیش
خویش گیر هر کس را ازیشان بگوی تا هرچه در دست دارند دران قدح
افگنند چون نوبت بدانکس رسد که انگشتری دارد چون در اندازد در حال
سرکه بجوشد ازان جهت که بوره اندران باشد واگر بجای سرکه آب بود
روا بود پس ترا بگوی انگشتری فلان دارد ازو بستان وبگوی که اگر
امشب بیفگند از بیم فردا بگویم که دزدیده که دارد اگر آن شب انداختند خود
نامدار گشتی واگر نیفگندند دیگر روز بگیر پارهٔ موم وصورت مردی بساز
ویکی دیگر از بوره ونمک وزردهٔ خایه ونامی دو یغو بس واندران میان
هر یکی بنه ومرد وصورت بمداد سیاه کن تا رنگ بگیرد وآن مرد را در
سبویی انداز که آب دارد وسر سبو مهر کن وبمعتمدی بده تا بانگی کی
خواهی چون دیگر روز بود اگر انداخته فبها واگر نه جمله را جمع کن وسر آن
سبوی بگشای چون مرد نگاه کند جز یک صورت نباشد انگه از موم کرده باشند

واگر از بوره بود که داخته باشد و آن کاغذ بر سر آب ایستاده تو آنرا
بردار و بخوان چنانکه کس نبیند که آنجا چه نوشته است پس بگو که این
نام آن کس است که آن دزدیده دارد اگر امشب انداخت و اگر نه فردا
بگویم نام او در میان جمع لابد آن دزد بترسد و باز بجای افکند از بیم رسوایی
نوعی دیگر میان جمع بگویی که من انگشتری خویش بفلان جای خواهم نهاد
از شما هر کس که بردارد من بگویم که انگشتری که دارد چون تو با یار خویش
راست کرده باشی تا چون آنکس که انگشتری دارد بر تو بگذرد یار تو در زمین
ننگرد تا ترا معلوم شود که انگشتری او دارد پس تو پارهٔ حب السودا اندر
آستین کن و لختی تخم بود انگه هرچند بزرگتر پنهان با خویشتن دار از انکه
هر دو بهم مانند اند پس بنمای تا ایشان یار دیگر بر تو بگذرند و تو لب می
جنبان یعنی افسون می خوانم و هر یک را از آن حب السودا بر دست کن
چون آنکس که انگشتری دارد بر تو بگذرد پارهٔ از آن بود که تو پنهان داشته
باشی بر دست او کن و بفرمای تا جمله دستها بهم گیرند چون خواهی که چیزی پیدا
کن بفرمای تا آب صافی آرند و بر دستهای ایشان بریزند تخم برد رنگ در
حال برود و حب السودا نرود پس خداوند آن تخم بود که انگشتری دارد بگوی
که

که انگشتری را پدید آوردم اکنون اگر این دزدیده باز نیندازند من ایشان
را رسوا کنم نوعی دیگر بنام هر یکی رگو پارهٔ پر از ریگ به بند و انگه انگشتری
دارد پارهٔ زاک و مازو اندران رگوی بند و بفرمای تا هر یکی بر رگوی خود
آب بریزند و بر روی خویش فرود آرند آنکس که انگشتری دارد در حال رویش
سیاه شود تو بگوی آنکس که دزدیده دارد اگر بیندازد روی او همچنان کنم
چون متهم آن ببیند بترسد و باز بجای اندازد نوعی دیگر بیاور سرگین
گوسفند و پارهٔ خمیر بر وی کن و همچندان گلوله کن و آن سرگین در میان خمیر
کن بدیکی نامی بنویس و انگه بفرمای تا هر یکی از آن خویش در قدح آب
اندازند چون تو گروهه در آب افکنی همه در زیر آب شود مگر آنکه سرگین در
میانه بود پس تو بگوی که مرا معلوم شد که دزدیده که دارد و اگر همه را
لختی چوب در میان نهی بر سر آب آید چون دزد چنین ببیند بترسد لابد
آنرا باز جای اندازد باب اگر خواهی که شگفتی
نمایی مرغکی کن و بر سر چوبی بگردانی بچابکی چنانکه عجب بود بیاور آن گیاهی
که آنرا جو درخوانند و بان چوبکها بود سیاه پیچیده تر آن چوبک از وی
بازکن و مرغکی از چوب بساز و بر سر آن چوب زن پس پارهٔ موم بگیر و بر سر

ناخن نه و آن مرغک را بدان موم اندر نشان و زمانی لب می جنبان یعنی
افسون میخوانم چون خواهی که بگردد پنهان از مردمان انگشت تر کن و بران چوب
بمال چنانکه تر شود چون چوبک تر شود آن مرغک بران چوب بگردد و بر خویشتن
از آن پیچیدگی که اندر چوب است چون دانستی که پیچیدن چوب سپری شد
یکزمان درنگ کن پس بگوی که مرغک دیگر باره باز گردد چون چوب خشک
شده باشد پیچیدن باز پس گردد و تو دو نوع بازی نموده باشی بچابکی و
این چوب را مشعبدان بیخ خوانند و اگر خواهی دو قدح پر آب کنی چنانکه
هر دو در یک قدح رود که هیچ نریزد بگیر ژاله را که آنرا شبنم خوانند بر گشتها
و برگها نشسته آنرا اندر قدحی کن و در یکی دیگر آب صافی و هر دو را بدست
گیر در پیش آفتاب و از آن در دیگری میریز و در آن چنانکه آب ژاله بود
آفتاب بلطافت بردارد لابد آن یک قدح پرداخته شود و این آب صافی همچنان
بر جای بماند و این طرفه است و اگر خواهی خایه مرغ را بپرانی با آنکه دست بان
فراز کنی هم ازین آب ژاله بگیر و اندر خایه کن چون خایه ریخته باشی و پاک کرده
و آب ژاله از آن باید که بر نی باشد تا سبکتر رود پس لختی روغن بنفشه
اندران خایه چکانند و آن سوراخ را بپارهٔ موم بگیرند و روغن برای آن
باید

باید که هوا آب را بردارد و خایه بماند چون در و باشد با آن بردارد
و آن خایه را در پیش چشمهٔ آفتاب دارند و طشتی پر آب کنند و آن خایه
اندران طشت افکنند چون تابش آفتاب بدان خایه رسد خایه در حرکت آید
و در هوا رود چنانکه از چشم ناپدید شود و این سخت طرفه است اگر خواهند که
هرچه در خانه باشد از جملهٔ هوام همه گرد آیند باید که ماهی شور اندر میان
خانه بنهند جمله هوام بر وی گرد آیند اگر خواهند انگشتری را بحرکت آرند و بر
زمین برانند باید که انگشتری میان تهی باشد و نگین اندر نشانند و در زیر نگین سیماب
اندر کنند و استوار ببندند چنانکه سیماب بیرون نیاید چون این انگشتری را
در گرمابهٔ گرم بنهند یک ساعت اندر حرکت آید و ازین سو بدان سو میرود
و اگر بر کنار آتش بنهند حرکت کند و اگر خواهند که ماهی برشته بجنبانند لختی
سیماب اندر شکم ماهی کنند انگه از تنور یا تابه بدر آورند یکساعت بر روی ماهی
حرکت کند و این طرفه باشد اگر خواهند که در ساعتی چیزی برویانند
شه دانهٔ هندی را بگیرند و پوست از وی باز کنند و آب بر وی ریزند در
وقت بروید و جو همچنین ورا آزموده ایم درست در وقت و همچنین برنج را
سه شبانه روز اندر شیر تازه آغازند پس بردارند و بباید خشک کنند

چون خواهند که در وقت چرن بر وی یا بنه آزا اندر زمین افکنند و آب بر سر
ریزند در وقت بروید اگر خواهند که موی سیاه سفید کنند کبریت در زیر موی بشی
دود کنند سفید شود و چون خواهند که باز سیاه شود بسرکه بشویند سیاه شود
واگر خواهند که کسی را خواب بگیرد پارهٔ ملله در سوراخ بینی وی مالند
واگر خواهند که خوابش بیاید پارهٔ روغن زیت اندر آب کنند و یک بر زنند تا گلو
شود پس اندر سوراخ بینی وی مالد و بآب بشوید در وقت خوابش آید
خواهند که بر ان طرافت دست کسی را سیاه کنند در پیش جمعی لختی زاک کوفته
با اشنان بر آمیزند و بدانکس دهند تا دست بشوید در ساعت سیاه شود
واگر کسی اگر هندی بگیرد و این اگر چوبی بود سبز قدری با سفیدی زند چنانک
بسفیدی بیشتر ماند و دو صورت کند از خیر یا از گل و آن صورت مردم را
آن چوب اندر میان کنند و اندر تنور افکنند بانگی از آن تنور بر آید چون
بانگ خروس و گویند که اگر مردم دیس را بآب گرم اندر فکنی همچنان بانگ بر آید
واگر کسی شیطرج بگیرد بساید و بکسی دهد تا ببوید گوز دادن بر آنکس افتد
واگر خواهند گل سرخ را یکروی سفید کردانند گل را بر تشت پرویزن پراگند
و کبریت زیر او دود کنند تا یکنیمه از وی سفید گردد اگر خواهند که سوزن
آ

آهن را بر سر آب بدارند چنانکه زیر آب نرود باید که اندر فرق سر مالند یا
اندر خاک یا اندر موم پس ز زنگ بر سر آب کنند فرو نرود اگر عدس تر بپشانند
و خار رضا اندر روی بسرشند و اندر موی سفید کیرند موی را سرخ کرداند
واگر برگ لوبیای خشک کرده سوده اندر آب کرده کس را بدهند تا بخورد در
ساعت بگوز آید و اگر باقلی برشته کسی بسیار خورد و انگه از پس آب
گرم خورد گوز بسیار دهد و اگر سنگ آهنک را بگیری و خایهٔ خام بر وی نهی پس
آب بر وی ریزی خایه از تبش او پخته شود و اگر بدلو چاه اندر نهی و آن دلو
اندر چاه اویزی از بخار چاه سنگ نم گیرد و خایه را بپزد و این طرفه است
واگر از نمد ماری بدوزی و پارهٔ کیلیج بر سر او کنی بر انجا که دندان بود
هر که دست بران برد چنان نماید که مار دندان فرو برد و او را گزید چنانکه از
درد طاقت نیارد مگر بروغن چوب کنی آن درد برود و اگر دم خروس
دو تا بگیرند بزرگتر آن زمان که از پشت ماکیان فرود آید و بنا بزه گرمابه
اندر نهند هر کس از ان آب بر سر ریزد گیرا و در زمان سخت گردد اگر
قلقند را بسرکه بر آهن اندایی و در آفتاب خشک کنی از سرخی چنان نماید
که بآتش تافته اند چون بدست گیرد کس نداند گویند که آهن گرم کرده است

و این سخت لطیف است و اگر خواهی پارهٔ سبوس بر گیر و زاک بر وافکن
و بکسی ده که روی بشوید رویش سیاه شود و این قدر کفایت بود والله اعلم

باب ١٢ اندر نمودن بازیها و نیرنگهای لطیف

اگر خواهند که جانوران بری
و بحری را بگیرند و مرغان و پرندگان را بحیلها که سازند پیاز بخی بگیرند گندم
پاک کرده بجوشانند و آنجا که مرغان باشند بپاشند هر مرغی که از ان بخورد در
ساعت بیفتد و بیهوش شود و چون خواهی که با هوش آید روغن زیت
اندر دهان وی افکنی بهوش آید و اگر خواهند که مرغان خانگی را مرده کنند
باید که لختی مردار سنگ و زرنیخ با خمیر بیامیزند و بماکیان دهند تا بخورد
در ساعت بیفتد چون مرده و اگر خواهی که باصلاح آید او را اندر آب بشوی
در حال برخیزد اگر خواهند چنان کنند که خروس خویشتن را بکشد باید که کاردی
میان خانه فرو برد چنانکه دسته اندر زمین باشد و تیغ بالا و هر دو سوی کارد
نیز باید پس لختی کیلیج بگیرد و بر سر و گلوی خروس مالد تا گلوش برخیزد
آید هرچند که رود هیچ چیز نیابد که گردن اندر وی مالد پس چون کارد
بیابد گردن خود بدان کارد اندر مالد چنانکه گردنش بریده گردد و سرش
از تن جدا شود و اگر خواهند هر نوع ماهی گیرند لختی کندنا اندر سرکه آغاز زنند
و دو روز

و دو روزی بگذارند پس جایی که ماهیان باشند در افکنند هر ماهی که آن بخورد
بر سر آب افتد چنانکه بدست بتوان گرفتن اگر باقلی اندر کوکرد آغازند
یکشبانه روز دیگر روز آن باقلی بکلنگ دهند تا بخورد چون بخورد از جای
نتواند پرید چنانکه بتوان گرفتن و اگر نان به نبید اندر آغازند و در
پیش کلاغان اندازد هر کلاغی که آن نان بخورد بیهوش شود و بیفتد
اگر عدس یا آهک اندر آب جوشانند انگه خشک کردانند و پیش مرغان
ریزند چنان شود که همه را بتوان گرفت و اگر جایی زنبور باشد چون بروم
یا سرگین دود کنند همه از انجایگاه بگریزند اگر باقلی با گندم با گوگرد بپزند
و جایی که ماهیان باشند اندر افکنند ماهیان بر سر آب افتند و اگر باقلی و
کوکرد بام بپزند و با گندم بجوشانند و آن گندم اندر جایی که ماهیان باشند
بریزند همه ماهیان بر سر آب افتند و اگر آن دانهٔ قرمق سیاه که بر روی نان باشد
اگر بکوبند و اندر شراب بسرشند و گلوله کنند پیش مرغان اندازند هر مرغی که
آن بخورد بیفتند و اگر ماکیان زاد هند همه بمیرند و چون خشک کرده باشند و در
مرغزاری که اندر ان مرغزار مرغ بسیار باشد چون بخورند جملهٔ مرغان مست
شوند و اگر هر دار سنگ را بآب بسرشند و پیش مرغان افکنند چون بخورند

بپیوش شوند چنانکه بتوان گرفتن اگر خواهند جمله ماهیان اندر آب گرد آیند
چنانکه همه را بتوان گرفتن بستان شیشهٔ آبگینهٔ صافی و پارهٔ روغن اندران شیشه
کن و سر آن شیشه را استوار کن بموم و بر بالای موم پارهٔ چرم درکش
پس ریسمانی اندر گردن آن شیشه بند و اندر آب آویز چون آبی قعیر و یا
ایستاده چنانکه شیشه بر زمین نیاید پس هر ماهی که آن شیشه در آب بیند
گرد آن شیشه در آیند و بازی کنند چنانکه همه را بتوان گرفت اگر خواهند که
ددو دام را چنان سازند که پای کوبند و بازی کنند پس بگیر دارچینی و اندر آب
بجوشان چو ناخچه شود ازان قرصها ساز کوچک پس هر یکی ازان به ددی ده
تا بخورد در حال بازی کند و پای کوفتن گیرد ازان نشاط که بدو رسد اگر
خواهند که ساکن شوند بر سر ایشان آب سرد بریزند تا آرام گیرند اگر خواهند که
ددو دام بمیرد و تبه شود بگیر به میش با پیه اشتر و بادام تلخ و دانه زرد آلو
بکوبند و در هم آمیزند هر ددو دام را که دهند در ساعت بمیرد اگر عصارهٔ حنظل
بدست اندر مالند و مار بدست بگیرد آن مار زخم نتواند کرد اگر خواهی که مهرهٔ
مار که اندر گردن باشد بدست گیرد مار او را نزند اگر لعاب بزرقطونا اندر
دست مالد و کژدم بدست گیرد آنکس را زخم نتواند کرد اگر بنزد و طلی کنند
براندا

بر اندامهای خویش نهد هیچ هوام گرد او نیارد شدن و از زخم ایشان ایمن بود
اگر نخ کنند تا با دردی سرکه اندر آغازند یکشبانه روز یا بیشتر در هر آب
که ماهی باشد چون اندر اندازی ماهیان بر سر آب آیند و اگر این دارو در
خون نهند چنین کند اگر پارهٔ خربق سیاه و گبر و بادام تلخ و کندس بر
مرداری کنی هر ددو دام که آنرا بخورد در حال بمیرد اگر خواهی که سگ بر تو
بانگ نکند موی سر مردم و گرد آسیا بده و خمیر کن و پارهٔ چربش اندر کن سگ
بر تو بانگ نکند اگر پارهٔ مردار سنگ و زرنیخ با خمیر بیامیزند و ماکیان را دهند
تا بخورد در حال بیفتد و چون خواهی که باصلاح آید بآب سرد بشوی اگر
خواهی که جانور بزرگ را بگیری چون یوز و پلنگ و شیر و ببر و غیرهم جای آبخور
او بنفشه اندر کن تا او بیاید و ازان آب بخورد چون بنفشه بجای آبخورد
مست شود بدین چاره توان گرفتن خواهند که مار گیرند چون بجای ماران برسد
برهنه شود و پارهٔ نی بدست گیرد و جرس می جنباند و بانگ میدارد و
غلبه می کند که خاصیت ماران است که چون جای غلبه و بانگ جرس باشد از
جای خویش بیرون آید و آهنگ آنکس کند و نزدیک او آید چنان باید که
یکسوی که نی بدست دارد یکبار بر پشت او زنند تا باز ایستد دیگر بار

نزنند که اگر دو بار بزنند برود و لیکن پیوسته بانگ میدارد و غلبه می کند
و جرس می جنباند و چون خواهد گرفتن از قفا گیرد و دندانهای او بر شقتال
ابریشم تافته از بن برکنند تا از گزیدن او ایمن باشد که مار افعی را
دندان بچیزی رسد چشم او بیرون جهد و بدین حیله مار افعی بسیار گیرند
و معجونها سازند والله اعلم

باب ۱۳ اندر حیله کردن شعبدان

اگر خواهی که مردمان را نمایی که من پری را گرد می آورم چنانکه بچشم علامت
پیدا آید پارهٔ گل کوزه گران و لختی سنگ آهک با آتش نارسیده بران گل
آمیز و در داش کوزه گران بریان کند پس چون خواهی که نمایی که من پری را
گرد خواهم آوردن آن کوزه را آب صافی اندر کن و یکساعت رها کن و لب
می جنبان یعنی افسون میخوانم چون یکساعت باشد طراق ازان کوزه برآید
و پاره شود اگر خواهی که نمایی که من پری را در شیشه آرم باید که شیشه
از آبگینهٔ صافی برد و آب روشن اندران شیشه کند انگه هیچ شش قطره
آب جوز بآب شاه تره اندران شیشه چکاند و سر شیشه را استوار
کند و تر لب می جنبان کس را بگوی که اندران شیشه نگاه کن چون نگاه کند
صورت خویش بیند پندارد که آن پری است و اگر خواهند که آب را چون رنگ
خون نماید چنانکه هر که بیند پندارد که خون است بگیر پارهٔ سیر و تنگ باره کند
واگه

و انگه خشک کند و خوب ساید و بر آب پراکند در حال چون خون شود اگر
خواهند چنان نمایند که پری را یا دیو را بگیریم و بکشیم و شما را بنمایم بگیر لختی جگر گاو
خشک کن نیم چندان خون خشک کرده با آن بیامیزد خرد کن و یک بار چون
خواهی که نمایی که دیو را یا پری را خواهم کشت بچاره چنانکه این دارو را
پنهان کند و اندران خانه که پاک رفته باشد و بخور سوخته کاردی بدست
گیرد برهنه شود پیش مردمان تا او را برهنه بینند و طشتی بخواه و ایزاری ازیشان
بخواه و برهنه در میان خویش بند و طشتی اندران خانه بنه چون ایشان
ترا برهنه بینند و هیچ چیز اندران خانه نباشد تو اندران خانه رو بانگ و
غلبه می کن و ساعتی جرس می جنبان پس آنگه کیز اندران طشت کن و این
دارو ها بروی پراکن در حال خون شود و چنان کند که گفت برانگیزد و کارد
اندران خون زند و مدهوش گونه بیرون آید و زود آن خونها ایشان را
نماید ایشان را گمان باشد که بافسون و طلسم کرده و آن خون را زود بدو
ریختن زیر خاک چنانکه کس پای بر او ننهد و تو چنان نمای که من فلان
دیو یا پری را کشتم و مقصود خود حاصل کن اگر خواهی که نامه نویسی
چنانکه در حال جواب آن بتو رسد و مردمان سخت ازان عجب مانند یعنی که

اندراج

از جای دور می آید بگیر سبویی با کوزه و اندر آن کوزه آب کن و زاک

کوزه کن و صورتی بکن از موم چنانکه بر دم ماند میان تهی و اندر میان

آن صورت نمک سفید اندر کن بمقدار سر سوزنی سوراخ بکن و نامه بنویس

و بدست آن صورت باز بنه و پاره کاغذ سفید بگیر و آب مازو مرچه خواهی

بنویس جواب آن نامه و بدست دیگر آن صورت باز بنه و اگر خواهی میان

هر سطری بنویس و بدان سبوی اندر انداز و سر شیشه مهر کن و خطی گردا

گرد آن سبوی و سرش درکش و افسون می خوان چون یکزمان باشد نمک

از میان آن صورت اندک اندک بیرون آید و آن صورتها بر سر آب آیند

و آن نامه و جواب نوشته بدید آید مردمان از آن عجب دارند که بدین زودی

جواب نامه آورد اگر خواهند چنان نمایند که جادویی کرده اند من آنرا بیرون

آورم بعلم و عمل چون پیش بیماری روی که بعلتی گرفتار باشد یا خود علت نباشد

بگوی تا سفید بای جوب بنو شد پس دیگر روز بزمانی نا قدح شیر تازه بیارند

و تو خون سیاوشان و پنیر مایه پنهان اندر آن قدح کن چنانکه کس نه بیند

و تو لب می جنبان یعنی فسون میخوانم بدو ده تا بخورد پس بزمانی تا آب گرم خورد

تا بعد یک ساعت قی کند تا شکوفها بیند از گلوی او برآید همچون جگر پاره و

حربای

و چیزهای سهمناک چنانکه مردم ببینند و بترسند و تو میتوانی که همه علتها و

جادوییهاست که دشمنان کرده اند اگر خواهی که از آن عجیبتر نمایی بفرما

تا چیزی آشامیدن بیاورند و تو زعفران و چیزهندی با خود دار چون

خواهد آشامیدن اندر آن جای اندر زچون یکساعت باشد بزمانی تا قی

بکند که بسیار چیزهای سهمناک از گلوی او برآید چنانکه همه مردمان از آن

بترسند تو بگو که همه جادوییهاست والله اعلم باب اندر سنگها و آهنها و مینا

چون سنگ آهنگ را بجا غذی نمناک اندر نهی پاره پاره شود با آنکه طاق

برآید پس اگر چون خواهی که طاق آید سطلی باید گرفت و اندر زیر او جایی

بباید ساخت و آب اندرو باید کرد و زیر او منجنیق باید نهاد و نمک

در زیر او نهاد و آهنی دو درم سنگ بر سر منجنیق باید نهاد تا هر که

این نمک بگدازد آن آهن را بر اندر زد و بسطل باز گوید و آوازی

از آن برآید و مردمان پندارند که آواز سنگست اما ورق سطلها آن

گرد مگر برشته باریک و رنگین یا موی اسب و آن بزیر مصلی اندر باید

که باشد که بروشته باشد و کار در را بلطافت باید راندن به نیام

اندر شو و این ساخته نگردد مگر بزیرکی دل و لطافت دست و نمودن استادی

باشد

و جادویی کردن اگر مار افسای بی جو خوکری نباشد که مار را آموخته

با آواز جرس و هرچه بدو دهند تا آواز جرس نباشد نخورد تا چون

وقتی چابکی نماید بدان آواز جرس خو کرده باشد بیاید و چون خواهند

که چیزی بنمایند بیارند ماری را و اندر خانه بگذارند و تو افسون می خوان و

جرس می جنبان چون مار در خانه پنهان شده باشد در سوراخی یا جایی تو

جرس را بجنبانی آواز آن مار بشنود بدان آواز آهنگ بیرون آمدن

کند از گرسنگی یا خوی کرده باشد اگر اما گزیدن مار و دویدن از آن باشد

که دندان مارکنده باشند پس بمقدار نیروی خویش بکشد تا نگزد او را

دندان نبود که کارگر آید مار از بس که قوت کند از جای دندان کنده

خون بیاید و دست سوزش نکند اگر خواهد که رسن سطبر را بگسلد باید که

رسنهای مخالف تافته باشد پس بریک را اندر آب جوشاند و به تنور

بتابد و خشت پخته اندر تنور نهد و آن رسن را بر خشت پخته نهد چون خشک

شود دیگر باره برآرد و گیز بر آن می کند و در تنور می نهد تا خشک می شود

باری چند اینچنین میکند تا آن رسن ز تیزی گیز و تبش تنور و قوت آتش در

خویش بشورد و پوسیده و زرد شود و گرد گردد و سطبر شود و سخت نماید

مرکه

هر که پندارد که از لیف است پس چون خواهد که بگسلد چون دست بدو برد و

از هم بشود و پاره پاره گردد و اگر خواهد که آهن بشکند باید که تیغ هندی بگدازد

و آنرا گرم بر آهن اندازد چون خواهد که بشکند اگر از آن سطبر آهنی نباشد

باندک مایه از هم برود اگر خواهد که سنگها را بشکند باید که سنگهای با

ست و با آتش بسیار بر ده و قوت سته چون گیز بروی کنند و چند

بار در تنور نهند آن سنگ سست شود چون اندک قوتی بدو رسد و یا مشتی

بروی زنند بیک زخم خورد شود باب ۱۵ اندر فروختن آتشها و چیزها

اگر خواهد که آتش افروزد بی روغن بگیر و کلابدانی را چند دو بار افروختن چنید

اندر کنند و لختی نمک سوده پس آن کلابدانرا بر سر آتش نهند تا گرم شود چون

گرم شد بخاری از آن کلابدان برآید پس چراغ یا گوگرد بدان بخار فراز

دارند در حال آتش اندر گیرد و روشنایی میدهد چون شمع و تا آن چنید اندر

کلابدان بود آن می سوزد و چراغ در خورد او باید اگر جایی باشد که روغن

نباشد و یا سبزی شده باشد در وقت از رگ خویش خون آرند و اندر آن

چراغ کنند روشنایی دهد اگر خواهد که بجای روغن در چراغ پنبه بسوزد

بگیر قدری پنبه از سر خم که اول باز کرده باشند بچیزی تنک آن بر دارند و اندر

و می سوزد اگر بهتر ازین خواهی که آتش اندر زنی که با نوآتش نباشد نفید
با فتابه اندر کن و بنه تا برجوشد چون بجوش آمد پاره سنگ آهک نارسیده
بدو اندر افکن و نگاه میدار چون آن نفید برجوشد پاره کبریت گرفته با خرشش کبریت
دار چون خواهی که آتش اندر جایی زنی نفید جوشان بر و ریز هرچه زود تر آن
سوده بر براکن چنانکه در نگی نبفتند میان نفید ریختن و کبریت تا هرچه عجبتر
آتش بینی که از آنجا بر خیزد و این بازیهای مصریانست اگر خواهی که آتش افروخته
جایی بری چنانکه نمیرد بگیر جوزی یا کوزه پاره پنبه بر و بیچ و بروغن نفت کن و
هرجا که خواهی ببر چون شمع می سوزد اگر خواهی که سر انگشتان خود چون شمع
بسوزانی بگیر لختی بوره کابلی و سه که تر کن و پاره کف دریا و پاره گوگرد
با وی بیامیز پس بانگشت اندای و نفط برو ریز و بچراغ دار تا چون شمع بسوزد
اگر خواهی که آتش در دست یا در دهان گیری چنانکه دست و دهان نسوزد
طلق گداخته بر دست و دهان اندای آتش زیان نکند اگر خواهی که رگوی را
در آتش اندازی و نسوزد بگیر رگوی ناشسته و بنمک سفید نیک بشوی و
سفیده خایه و شب یمانی برو اندای و خشک کن پس اندر آتش انداز نسوزد
اگر آهن گرم را باب کافور اندر زنی از ان آب آتش بتوان گرفت
واگر

واگر آهن را باتش داری بسوزد اگر خواهی درخت نور یعنی درخت
انار سر بر زمین نهد دندان مردم مرده زیر آن درخت دود کن
چند کرت اگر کبریت زرد و سبز یا سفید بگیرند و بنفط کروه کنند و
خواهند چیزی لطیف نماید پاره شاذ بگیر یا کتان و بدست نیک چیره
کن تا چون پنبه زده شود پس سبوی نو بگیر و طشتی آب اندرو کن
و اماشاقه یا کتان که داری آتش اندروزن و بدان سبوی اندر افکن
یا جایگاهی که داری پس آن جای را بطشت روی فراز کن تا هرچه
آب بود از طشت در سبوی شود و آتش می سوزد اگر کودکی را
موشا اندر شده باشد کوزه رویین بیاور و پاره گل ازین درخت
به و چهار چوبک از چوب به ببرد و آنگل را بمیان طشت اندر نه
و آن چوبکهای به بگیر و بر هر پاره از چوب پاره پنبه بر پیچ و بروغن
چرب کن و چراغ از ان سرها برافروز و آب بدان طشت اندر کن
بعد از آن کوزه که داری و آن کوزه را از بر چراغها فراز کن
و آن کودک موشا زده را برهنه کن و بر تن آن کوزه نشان
تا آنگاه که آن آب بکوزه بر شود و آن چراغ بمیرد پس کودک را

بر دار و آن آب بریز و آن گل و آن چوب بر زمین اندر کن جایی که مردم
پای ننهند و سه روز کودک را بر برگ بید و برگ سرو بخوابانند اگر کبریت
و سندروس بقطران بیامیزند و نفط بیارند و بر چوبی اندایند پس این
دارو بر وی کنند چون آتش اندر زنند بسوزد بدرجه لطیف تر و اگر خواهی
که لطیف چیزی نمایی چوبی بگیر و بر سر هر دو مشاقه در آویز و بروغن زیت
چرب کن و هر دو سر بسوز چون خواهی که لطایفی نمایی یکی بکش و آن
زنده بدست راست گیر و زیر آن دود بدار چون دود مرده باتش
زنده رسد بران دود می رود تا نزدیک مشاقه آید و دیگر بار او را بسوز
چون مرده را بهم داری چون دود بدود رسد زنده شود اگر چوبی بگیری
و خطی از گوگرد بر وکشی سر تا سر و پلیته بران نهی و بدیگر سر چوب آتش
زنی هر دو بسوزد تا بایکدگر رسد اگر خطی گرد اگرد خایه بدبید دار
تا کش چون آتش اندر زنی از دو سوی آتش گرد اگرد خایه میدود اگر
دو مرغ بر دیواری نگاری و بمنقار یکی نوشادر اندر نهی و بمنقار یکی
گوگرد چون چراغ بمنقار آن باز داری که نوشادر دارد چراغ بمیرد و اگر
و چون بمنقار آن باز داری که گوگرد دارد بسوزد و این لطیفست واگر
خواهی

خواهی که آتش ببرد و دکنه خایه مرغ و لختی گوگرد و سندروس و خون سیاوشان
باب بیامیز و آن خط از ان بکش تا ببرد نماید و اگر دست به پید چوب
به بیندایی و بدیک جوشان فرو کنی دست نسوزد اگر ملحی سبز بگیری و قدری
زنگار و مرد و رابیک باب وفتیله کنی از رگوی چوک زده یا از فرج
بدر آورده باشند بروغن زنبق بسوزد هر که اندر ان خانه بود سبز
نماید اگر سه خرچنگ را بگیری و با فتاب نهی تا بمیرد خشک کنی و بسایی
و بروغن زیت و از کتان فتیله کنی و چراغ بدان بسوزی چنان نماید
که هر که در آن خانه اند جمله بر پای بازی میکنند اگر بیه کشف و بوره ارمنی
و رگوی کتان پلیته کنی و بروغن زیت چرب کنی و بسوزی چنان نماید
که مردمان آنخانه در کشتی نشسته اند اگر پوست اخیس چراغدان کنی و از پوست
مار فتیله کنی و نفط اندر زنی چهار چاهی هرچه اندر ان خانه بود چنان
نماید که خانه پر از مار است اگر چراغ خضرا بگیری و بخون مرغ سیاه
یا بخون گربه سیاه یا بخون خرگوش سیاه چراغدان بسوزی چنان نماید
که در ان خانه دیو پای می کوبد اگر چراغدانی بگیری و روغن زاز قی
و زنگار و زیت بجوشانی و فتیله کنی و اندر خانه بسوزی اندران خانه

هرکه باشد بی سر نماید اگر روغن پیه انجیر بچراغدان اندر کنی و فتیله اندر
هرچه اندران خانه بود جمله سیاه نماید اگر خواهی که گوی کنی و آتش اندر
وی زنی و آن آتش را تا تو نکشی نمیرد گوی کن از برنج طالقانی و بیرزد
و آهک آب نارسیده بگیر و هر دو بهم بسای و زهرهٔ کشف دریایی با چوب
و بدیشان آمیز و جایی بنه پس در اریج (؟) را بگیر و از کرمی که بشب از و
روشنایی آید پس در اریج و براغ را سر از تن جدا کن و با روغن زیبق
سرد و را فرو بسای و بشیشه اندر کن و سر شیشه بگل حکمت و نمک سوخته
استوار کن پس بزیر سرگین اندر نه یکماه و هر هفت روز سرگین نو بر کن
چون یکماه تمام شود سر شیشه بگشای اندر و روغنی یابی چون زرهٔ رشتی
را از ان نگاه باید داشت که آن زهر ست پس آنگاه دارو پیشین
بیاور و بدان گوی اندر مال و خشک کن و آنگه این روغن را که بشیشه
داری جامه بر سر آن دار و آتش بر گوی اندر زن چون چراغ افروخته
شود هیچ نمیرد تا تو نخواهی و چون خواهی که بمیرد نمدی را سه روز
بسرکه اندر اغاز و گوی را اندر ان پیچ تا بمیرد اگر خواهی که دارویی
افروزی که نمیرد چراغدان و فتیله مس نو سبز نمای و آن دارو نخستین
که بران

که بران مالیدی بران فتیله مال و از روغن پیه انجیر و روغن زیبق بیفروز و چراغدان ازا
طاق ساز و پیش آن تا آب برار و دو روزنی ساز چنانکه بخانه اندر بباید
که زیان دارد و این سخت عجایبست اگر خواهی که دارویی سازی که بر جامه
اندایی نسوزد زاک یمانی و نوشادر و صمغ عربی و شاهدانه این همه را
خرد کن و تر کن به بول کودک ده روزه با سفیدهٔ خایه بیامیز و آن
سنکام بر جامه مال از درون جامه و بیرون جامه و آنگه جامه را خشک کن
پس بر خویشتن پیچ و جامهٔ دیگر از بر آن بپوش و آن سنکام نفط بیاور
و با بیرزد بکداز و بجوش و زبر جامه بدو بمال و آتش اندر و زن تا جامه
بیرونی می سوزد و جامهٔ اندرونی نسوزد و تن مردم را نسوزد اگر
خواهی که چراغی برافروزی چنانکه هر که آنجا باشد چنان پندارند که اندر میان
آب نشسته اند بگیر دبه ماهی و گوشت خرچنگ و روغن بلسان بچراغدان
اندر کنند و از دنبال ماهی فتیله کنند و جای که خواهند بیفروزد و در میان
خانه نشینند هر که ببیند پندارد که در آب نشسته اند و اگر دبه ماهی بازگذارد
و روغن زیبق بچراغدان اندر کنند و از دم کژدم فتیله سازد و چراغ
بدان بیفروزد و جایی که مراد باشد بنهد هر که اندران خانه باشد

چنان نماید که آن خانه پر از کژدم است اگر خواهی که چراغ افروزی چنانکه
هر که بدان جایگاه باشد سر خود بگردار سر خوک بیند بگیر مغز جوز و بکداز با
روغن بلسان بچراغ اندر کن پس بگیر از ان موی که میان دو گوش خوک بود
و از ان فتیله ساز و بچراغ اندر نه تا بسوزد هر که آنجا باشد سر خویش
چون سر خوک بیند اگر خواهی چراغی افروزی چنانکه هر که آنجا باشد روی
خویش چون روی زنگیان بیند بگیر خون گربهٔ سیاه بچراغدان اندر کن
و روغن خالص بچراغدان اندر کن و از موی دنبال گربه فتیله کن و چراغ
برافروز هر که آنجا باشد روی خویش چون روی زنگیان بیند اگر
خواهی که در خانه تاریک و خویش را نیکو بیند در تاریکی و چون در سقف خانه نگاه
کنند پر ستاره بینند و این متعجب نماید اندر خانه چاهی بکن و جای خویش
چنان بساز که کس تراند دید و یک تخته بنمای کردن سوراخ چنانکه با سر چاه
هموار بود دیگر یک چراغدان برنجین و پر روغن زیت کن و بگیر از ان کرم
که بدشتها و باغها باشد و بشب چون چراغ می تابد و آن را کرم چراغ گویند
خون او بچراغ اندر کن و از ابریشم تافته فتیله کن و چراغ برافروز بدان
چاه فرو نه و آن تخته بر سر چاه نه و جامه بر و پوش چون خواهی که بنمایی این
لعب را

لعب را خانهٔ تاریک فرمای پس آن جامه از ان سر چاه برگیر هر که به سقف
خانه نگرد پر از ستارگان بیند پندارد که آنجا ایستاده اند از این گرگ
و از این چراغ اگر خواهی که جای آتش نباشد و تو آتش افروزی بگیر کلابدان
و نیمهٔ پیشتر سه بکی اندر کن و بره و گو گرد پس جایی که بیابانی باشد
بدکلابدان سه ریگ بمال تا بش گیرد و آتش از وی براید و دیگر بجوید
این کلابدان بر آنجا نه آتش براید و این جمله از بازیهای عجیبست والله اعلم

اندر جستن فواید شرابها و می زدگیها ۱۴
اگر کسی خواهد که شراب بسیار خورد
و از شرابخوارگان باز نماند و آنچه خورد زود بگوارد و بادش رنج ندارد
باید که از طعامها شکم پر ندارد و خاصه از شیرینی و از سفیدبا و گوشت
بسیار نخورد و باید که آنرو خویشتن را رنجه ندارد پس از ان که نان خورده
باشد آسایش کند و پارهٔ خفته باشد اگر خواهد که طعامی خورد که می خوردن را
یاری کند باید که گرم بای خورد یا قسط یا عدس و از نقلها ترنج و ریواج
و به و چلغوزهٔ بریان کرده خورد هم شراب و هم جاع را نیکو بود اگر
خواهد که دیر مست شود باید که تخم کرنب و قسط و زیره و بادام تلخ و
نمک هندی و افسنتین و سداب خشک و نانخواه چند درمسنگ برابر بسر د ...

از ابرین و هرگاه که صفرا رنج دارد تخم کرفس بکوبد و بخورد واگر نه بادام
تلخ را پوست باز کند و بخورد و اگر دنبال گرگ بر خویشتن بندد دیر مست شود
اگر خواهد که زود مست شود عود هندی اندر نبید آغازند و بدهند تا
بخورد زود مست شود و اگر کسی را انجا بیت حرارت باشد پارهٔ تخم بزرقطونا
به قند شربت کند و بیاشامد ساکن گردد صفت گوارش جالینوس
همه اندامها را قوت دهد و باد بشکند و بسیار جول که از سردی مثانه
باشد باز دارد و جماع را قوت دهد و بوی دهان خوش کند و گونه صافی
کند و بادهای سور و دیوانگی و درد سر که از سردی بود و خداوند ترسی
را قوت دهد و بهق را سود دارد و سیاهی موی را خوب باشد هر که ازین
معجون بیست و یکروز بکار دارد ازین بیماریها ایمن گردد اینست
سنبل ، قرنفل ، فلفل سفید ، قرفه ، قاقله ، سلیخه ، خولنجان ، زعفران ،
قسط ، دارفلفل ، سعد ، عود ، بلبان ، حب الآس ، اسارون ، قصب الذریره
از هر یکی یک جزو و مصطکی پنج جزو و شکر چند وزن همه داروها با انگبین
مصفا بسرشند بعد از یکهفته شربتی دو مثقال بناشتا و اگر از پس طعام
بساعتی خورند روا باشد و هرچند کهنه بود بهتر بود اگر کسی انبذروت را
در

درخیه کند مقدار سه درم هر روز بناشتا بخورد باندک روز فربه گردد و
اگر نه گوشت فربه بگیر و نیک تنک کن و بمیان سرکبین اندر نه تا کرم اندر آن
افتد پس بیرون کن و آن کرمها که سر سیاه دارد جدا کن و اندر شیشه
سر فراخ کن یا اندر قدحی هرگاه که بکار آید بمقدار کنجدی اندر شراب
کن و بده تا بخورد و اندر طیب کن تا به بوید در حال مست شود و بخسبد
برغیج اندر آب آغارند و اندر نبید کنند و بخورند زود مست شوند اگر
خواهند که ریش کسی بر نیاید اگر آمده باشد موی را بکنند بجایش زرنیخ بسر
خواباب بیخ ترسا بینه بجای موی کنده طلا کنند مو بر نیاید چند بار موی را
بکنند بجایش طلی کنند البته موی بر نیاید اگر افیون و بنگ و فرفیون
و تخم سوسن از هر یکی برابر بکوبند و بهم بیامیزند و اندر طعام افکنند که
چوب نبود چون مست و هر آنکه بخورد بخسبد و بسیار در نیاید گرد که
زیان ندارد و اگر چوک گرشی اشتر از سوی راست اندر غیبه کنند و
کسی را دهند که بخورد در وقت بخسبد و دیر در خواب ماند اگر شیلح
و افیون و بنگ سیاه بوزن راست و نیم درم جوز بویا و عود و مشک
از هر یکی قیراطی و ازان قرصها سازند چون بکار خواهند بردن پارهٔ

که
ازان بشراب اندر افکنند شراب مست شود و نیز گویند که اگر کسی نعلین
منکا کنند بزیر سر در وقت بخسبد اگر زهرهٔ کلاغ سیاه بگیرند و خشک کنند
و لختی کافور بروی پراکنند و در انگبین بجوشانند و کمیز نیز گفته اند که در
انگبین بجوشانند و این داروی اندر وی کنند پس هر که بکار آید چند
عدس پنهان در شراب افکنند تا بخورد در حال مست شود و بخسبد اگر سپندان
و سنبل سوده اندر دهان گیرد بوی نبید از دهان ببرد اگر مرجان خام
یا پخته یا زعفران بخایند بوی شراب ببرد اگر برگ رز را بسایند و اشنان
فرو برند با آب کافور بوی شراب ببرد اگر خواهی که مست بهوش آید آب
و سرکه بدهش و اگر نه ماست ترش اگر خواهی که نبید سازی جایی که
نبید نبود دیگر پارهٔ ریوند چینی و بکوب و گروه کن چون بکار آید اندر سبویی
کن و سرش بنه کن و دیگر روزش بگشای تا چون نبید چیزی بیرون آید
و اگر خواهی بجای نبید آب دهی پس از آنکه نبید خورده باشد پارهٔ
سیرز بگیر و خود کن چون خشک کرده باشی لختی مرداسنگ بسای و با هم
بیامیز و آنرا بجوشان و بپالای هر کرا ازان بدهی پندارد که نبید نیکست
و اگر نه پارهٔ سرکه بگیر و مرداسنگ کوفته بروی کن نبید شیرین گردد
واگر نبید

و اگر نبید ترش بود پارهٔ گل دیوار اندر وی افکنند و نیک بجنبانند و تا ساکنی
بگذارند تا آسوده شود آن ترشی از وی برود اگر خواهی که سرکه را نبید گردانی
سپیدهٔ خایه بگیر و اندر وی افکن و نیک بهم برزن تا نیک آمیخته شود پس
زمانی بنه تا روشن شود نبید صافی برد و اگر خواهی که بشناسی که اندر نبید
آب هست قلمی بگیر و بزیت اندر غرقه کن و بشراب اندر زن اگر قطره قطره
بینی بر سر قلم ایستاده بدانکه آبدارد و اگر سرکه بردم بدین عنوان شناخت
اگر سیبی اندر شراب افکنند بزیر شود آب باشد و اگر بالا ایستد
شراب خالص بود اگر شراب اندر خم تبه گشته باشد و خواهد که بصلاح
آید تخم کرفس با خاکستر بیامیزد و ازان گلوله کنند و اندر خم ریزد تا آن شراب
بصلاح آید اگر نخود برشته اندر خم چکانند چندانکه خواهند و یکشبانه روز
یله کنند آنگاه نخود بیرون کنند آن شراب بصلاح باز آید اگر خواهی
میان آب و نبید جدایی کنی موی سر اندر آن نبید زن اگر قطرهٔ بر موی
باز ایستد بدانکه آبدارد اگر خواهی که دیر مست شوی ماهی سقنقور را
در زیر زبان گیر شراب توانی خوردن وقتی بیارد و همچنین سپند و بادام
تلخ نقل کن اگر خواهی که کسی مست شود بگیر قدری جوز بویا و خود بسای

بخورد
و بده تا بخورد زود مست شود واگر نه یک حب مشک بقدح اندر کن و بده تا
زود مست شود واگر خواهی که بیک پیاله مست شود بگیر آن چیزی که از پس
گوش و سر اشتر آید آنرا به نبید اندر کن و بده تا بخورد در ساعت بیهوش شود
والله اعلم ۱۷ اندر رستن آسانی از خمار
علاج مخموران آنست که بسیار بخسبد پس برخیزد و بگرمابه رود و آب نه گرم و نه سرد
بر سر ریزد پس بیرون آید و شربت غوره خورد و اگر درد سر دارد دیگر باره
بخسبد و لختی سرکه بر سر نهد با روغن گل و گلاب بخورد و بر سر مالد و بخسبد
صفت شاف بر بوما بگیرند گل سرخ ۵ درم زعفران ۳ افیون و سنبل از هر
یکی ۲ درم نیم و صمغ عربی ۲۰ درم با آب باران بسرشند و شیاف کنند و
اندر یکروز سه بار بکار دارند پس حاجت نباشد اگر خمار دیگر باید پاره
نبید بگیرد و اندک مایه آب بروی ریزد و بخورد و بسیار گشتن و رفتن و بوئیدن
بوییدن گل و گلاب و کافور و لختی گشنیز پاک کرده و کوفته و لختی شکر
در دهان افکند خمارش بشکند و بهترین آنها که خمار بشکند افشره غوره و
آب ترش ترنج و دیگر نیم رطل نبید بگیرد و نیم درم شکر سفید سوده اندروی
افکند و بخورد سود دارد اگر کسی را خمار باشد که باد بروی غلبه کند

و طعام پیش از شراب باید خوردن و حلوا و شیرینی باید که پاینده بود
و گل سرخ باید که بوید و از جامها سرخ باید پوشید و بنقل مصطکی و علک
رومی باید بکار داشت اگر بر مزاجش صفرا غلبه کند باید که طعام پیش از
شراب خورد و معتدل باشد از نه گرم که باشد و ریاحین و نیلوفر و صندل و
کافور بوید و ترش و ترنج خورد و از جامها سفید باید پوشید و بنقل شکر
طبرزد و مغز بادام خورد و اگر بلغم غلبه کند گوشت اسب و گوشت شکار خورد
و شراب صافی بخورد و از سرو یا ورنگوش بوید و بنقل نمک هندی و آنچه
بدین ماند خورد و از سماع طبل و دف باید و چون مست شود سرکه با آب
ممزوج بخورد در ساعت هشیار شود واگر اندر مستی آب پیاز یا پیاز خورد
هشیار شود و هر که زیره خورد بوی را ببرد و کندنا نیز ببرد و هر که باقلی خشک
بساید و بخاید بوی سیر ببرد اگر کسی سداب و تخم کنب خشک با تخم کرنب بخاید
بوی شراب ببرد و اگر بر سر شراب پیاز خورده باشد بعد از آن چغندر
بخاید بوی پیاز را ببرد ۱۸ اندر دوستی افکندن و مهربانی
اگر کسی چو مردار سنگ اندر دهان گیرد و تر کند و باز بیرون آرد و بکسی بخاید که
او را مراد باشد آنکس بر وی مهربان گردد و شیفته گردد و چون چشم وی بران

سنگ افتد و این چو مردار سنگ باشد اندر آشیانه عقاب چون آن سنگ را
بجنبانند آوازی از آن سنگ بر آید و اگر آن سنگ را بصد پاره کنند از
هر پاره او آوازی بر آید و گویند این سنگ اندر مصر باشد و این خاصیت
آزموده اند و گویند چون کسی قصد آشیانه عقاب کند عقاب پندارد
جهت بچگان اوی کند آن سنگ بدانکس اندازد و دیگر صفت آن دعوی
کنند اندر طلسمهای ایشان اندر باب دوستی اگر کسی پاره آب پشت خویش
بر پنبه خشک کرده اند اندر سایه چنانکه آفتاب نه بیند آن آب بر دارد
و بمیل در چشم خویش کشد بنام آنکس که خواهد و برابر او بایستد چون چشم
آنکس بر وی افتد آنکس مطیع و فرمانبردار او گردد و این آزموده اند
زنی یک بادام مغز در پنبه نهد و در فرج خود نهد پس از آنجا بیرون آرد و بدوست
خویش دهد تا بخورد آنکس سخت آرزومند او گردد و در میان اصحاب
طلسمات اینست که گویند که هر کس که نطفه آب پشت خویش بگیرد و بر دست خود
این نقشها صورت کند بدین گونه که نوشته آمد
و آنچه باند از باقی بنام آنکس در شکم مالد و در طعام کند و بدانکس دهد
تا بخورد و دوست نوشته بر شکم آنکس مالد در ساعت فرمانبردار شود
و گویند

و گویند اگر کسی منوسه خرمرده باز ذخیره کند و نیم درم از آن بکسی دهد سه روز
پیوسته هر روز نیم درم هر چه خواهی فرمانبردار شود و گویند هر که ا و
صفت دانه فلفل و همچندان نخود و پیه اندر دیگی بجوشانند پس از آن
قطره چند از آن مغز خر بر طعام کند و بدانکس دهد در حال عاشق او شود
و اگر از آن چیزی بر سینه دوست مالد از دوستی ناشکیبا گردد و بار سیابان
گیاهیست مانند چنبرک کنده و تیز برد و ساق اندر هوا اندازد و بر زمین
پهن بود و گویند این علم را از بنجشکی آموختند و آنچنان بود که بنجشک نر ماده
را میخواند و ماده از وی همی گریخت پس بنجشک بر پرید و از آن گیاه شاخکی
بیاورد و پیش ماده نهاد و بدو نمود ماده چون آن بدید در ساعت
فرمانبردار گشت مردمان نیز تجربت کردند چنان یافتند که هر که از آن
گیاه پاره بدست گیرد و بدوست نماید مطیع او گردد و گویند از دو گونه بود
واگر او گوزی بر دارد و پاره علک و پاره شکر و پاره نمک پس روی سوی
ستاره نیم روز کند یا سوی ستاره زهره و بدو گوید بیا شوب فلان بن
فلان و یا بن فلان بن فلان را همچون دانه بر تابه چون سنگ بر سرگین دان
چون مار بر سر سوراخ نگوارد ش طعام و شراب و بدو و چون شر که

پس مشغول بمن نه بجز از من این سخن بگوید و هفت بار دست برهم زند روی
بدان ستاره نهاده و بخور می سوزد و زود برخیزد و چند گام باز شود
و سه بار از بالای آن بخور بجهد اجابت آید و آنکس حاجت دار شود
و گویند که هرکه علک و نمک و گوز و شکر و پارهٔ از فرج کفتار بگیرد و جامهٔ
خویش بران بخور کند و روی را وجب کند سیاهی که بشب ماه نگرفته
باشند و زیر آسمان نهاده باشند و نام آنکس که او را مراد باشد می برد
اجابت آید از جار ۸ یکی آنست که چون ترا مراد بزنی باشد نگاه دار
که او کیز کند پارهٔ گل که از ان کیز تر شده باشد بردار و هفت گلوله کن
پس یکی آبدان گوسفند بگیر و آن گلولها اندر آنجا افکن و سر آن آبدان
گوسفند بر رشتهٔ پشمین استوار کن و هفت گره بر آنجا زن و بدست گیر
چون زن کیز کند عزا اندر کردن تا تو باز نگشایی و تو نکشی تا آن مراد که داری
برآرد و اگر خواهی که دارو دهی بکسی که بر تو عاشق شود بگیر طیالیسفون بسبا
پیرون و بررالغا و بهمن سرخ و افواسیون و قیصوم و کندس دهلی از
هریکی راست جزو بکوبد و با آب کرفس بیامیزد و قرص کند و در سایه خشک کند
و باری دیگر بکوبد و با گلاب بیامیزد و بخورد کسی دهد که او را مراد باشد
چون

چون بخورد در حال عاشق شود و اگر خواهد که آن دوستی را ساکن کند
باد انبوه، زبان گاو، مروارید، مامیران، مرزنگوش، سعتر فارسی
عود خام، از هر یکی برابر بکوبد و با آب سیب و یا انگبین برآمیزد و هر روز
مثقال بخورد ساکن شود از ان آتش که اندر وی افتاده باشد و این قدر
درین باب کفایت بود والله اعلم ۱۹ باب اندر کار جماع کردن و مباشرت
اگر کسی خواهد که جماع بسیار کند چنانکه زیان ندارد باید که بر پای ایستاده بکند
و بر پهلو نکند و نشسته نکند که آن زیان دارد باید که ماده را بر بستر نرم بخواباند
چنانکه سرو بن ماده افراشته باشد و آن نوسوی نشیب چون چنین باشد آن
جماع خوشتر باشد صفت حب سکر بگیرند پنیر مایهٔ اشتر و عنبر اشهب و مسک
خالص از هر یکی برابر بکوبند و بشراب خوشبوی حب سازند برابر نخودی
یک حب در دهان گیرد چندانکه خواهد جماع تواند کرد اگر خواهد که آب پشت
بیفزاید باید که ماهی تازه و گرم خورد با پیاز خام و ماهی سرد نخورد که زیان
دارد اگر مارچوبه را در آب بجوشانند و اندر روغن افکنند و زردهٔ
خایه بروی ریزند و بریان خورش و افزارها برابر کنند و بخورند آب پشت
بیفزاید و قوت جماع دهد اگر کسی گوشت اشتر جوان بگیرد و بقدر ریک

برنهد
نیم پیاز سفید اندر کند و نیک بپزد تا از هم بشود پس لختی عود و دارچینی
و میوه آن خورد شهوت بیفزاید خواهد چیزی سازد که قضیب را سخت کند
روغن سوسن بگیرد و معجون کند و فرفیون و فلفل و بوره و سپندان از هر یکی
دو درم عود قراطی و قدری مشک بدان اندام خویش بمالد تا سخت گردد
اگر خواهد که در وقت برخیزد پارهٔ انگور بسر رشته پس پیش از ساعتی که
حاجت باشد بخورد در حال برخیزد و بسیار چیزهاست که چون بخورند قضیب را
قوت دهد گوشت گوسفند پیاز و نخود و باقلی و هر گاه که بلبل و زنجبیل و
نمک خورد قوت و یاری کند اگر زردهٔ خایه و گزر و شلغم و مویز و خرما
و نعناع و هریسه و انگور و فندق و هرچه منی دارد و جنبش و حرکت کردن
و رگ نازدن و بگرمابه رفتن و شراب معتدل خوردن و گوشت کبوتر بچه
و ماهی تازهٔ گرم و پیاز خام البته انجیر نباید خوردن که آب پشت را کم گرداند
و سداب و نانخواه قضیب را بنشاند اگر کسی خواهد که جماع بر دل او سرد
شود باید که بر دینه و سداب خشک و زیره و سعد و گلنار از هر یکی درمی
بگیرد و بکوبد و هر بامداد دو شبانگاه از ان لختی بخورد تا جماع بر دل او سرد
شود اگر خواهد که از جماع کردن خوشی و لذت و راحت یابد لختی کباب بجای
یا

قضیب
واحد القضبان و هي الاغصان

باعاقرقرحا و بگدازد و بر سر قضیب بالختی خبیه و یا انگژد و یکدرم روغن و
دو درم روغن زنبق بروی ریزد و بنهد تا بیاساید هرگاه که حاجت باشد
لختی بر سر قضیب مالد نیک باشد اگر خواهد که قضیب را بزرگ گرداند بگیرد
شیر میش و نمک سفید و لختی اندر وی افکند و بدان قضیب بمالد باری چند
بزرگ گرداند نوعی اگر خراطین را بگیرند و این خراطین کرمی بود سرخ در زیر
زمین در گل بود جایی که نم باشد پس آنرا خشک کنند و خرد بسایند با شیر
بر قضیب مالند تا بزرگ گردد اگر خواهد که اندام زنان تنگ و گرم باشد
و زن پندارد که قضیب مرد ستبر تر شده است باید که آب با در وی بگیرد
و لختی وقت جماع بر قضیب مالد تا چنان نماید که آن موضع تنگ شده است
و ماده پندارد که ستبر شده است نوعی اگر پارهٔ سقمونیا بباید کوفتن و با انگبین
غوغه کردن پس بوقت جماع پارهٔ بر قضیب مالد خوشی یابد اگر مردی پارهٔ
قطران بر قضیب مالد و با زن گرد آید و باری دیگر آن زن زاده باشد باز نگیرد
و اگر زن هرگز نزاده باشد مرد قطران بر قضیب مالد آن زن آبستن شود
اگر کسی زهرهٔ خروس با زهرهٔ کرکس بساید و بر سر قضیب مالد و با زن
گرد آید آن زن بار نگیرد اگر کسی بچهٔ گنجشک بگیرد و سر او از و باز کند و او

جایی بندد که زنبور برو گرد آید و او را چندان نیش بزنند که بجهد آنگاه او را
بروغن بپزند چنانکه از هم بشود و آن روغن اندر شیشه کنند و نگاه دارد تا
وقت حاجت بر قضیب مالد تا از جماع خوشی یابد اگر کسی زهرهٔ خروس
بر ران راست بندد جماع بسیار کند اگر کسی قضیب گاو فراگیرد و آن را خشک
کند و بساید و بر خایهٔ نیم برشته افشاند هر وقت که خواهد از آن بخورد جماع
بسیار کند اگر کسی هیچ خایهٔ مرغ تازه بساید و تخم کیکیج مثقال بساید و بیامیزد
و با روغن گاو بخورد و بعد از آن خایهٔ نیم پخته بیاشامد چندانکه خواهد جماع
و اگر مقدار دو رطل شیر گاو تازه و مقدار ربعیت درم ترنجبین بخورد و از آن
پس ماهی تازه گرم و گوشت بریان و کباب خورد و اگر تخم گزر و تخم شلغم
و تخم پیاز و تخم ترب و تخم بارچوبه رازی و قسط و زنجبیل و تخم بوغل و تخم سرد
و عاقرقرحا و تودری و لسان العصافیر و شقاقل و دار فلفل و سپندان از هر
برابر و با انگبین بیامیزد مقدار سه درم با پارهٔ شیر تازه بخورد و شراب
نیک اندک میانه صافی خورد و اگر نه بادام و تخم نار و سرو و زنجبیل خورد

۲۰ اندر دانستن احوال زنان دوشیزه

و اگر خواهند که زن شوی رسیده را چون دوشیزه کنند که آن تری اندر وی باشد

ببرد

ببرد باید که لختی شب بگیرند و برابر سوده و آن را بسایند پس بنمایند تا آن
زن آن را بردارد این وجهی دیگر خواهند که اندر دوشیزگی خون نماید و تنگ
باشد باید که روده‌گان گوسفند بگیرند و خون کبوتر بچه اندر وی کنند و
زیر بردارند چون مرد بوی رسد آن خون بگشاید چنان پندارد که دوشیزگی
برده است این وجهی دیگر خواهند زهرهٔ گاو خشک کنند و بزیر برگیرند
تا آنجایگاه تنگ گردد اگر خواهند بدانند که زن آبستن است یا نه باید که
چون وقت خواب باشد او را پارهٔ آب انگبین دهند چون بخورد شکم
او بدرد آید علامت آن باشد که آبستن است و اگر درد نکند آبستن
نیست اگر خواهند که بدانند که زن دوشیزه است یا نه باید که پاره‌ای
نخود سوده زیر او دود کنند چنانکه دود در فرج او بر شود و لختی زیره
بدو دهند تا بخورد اگر همان ساعت بول بسیار فرو آید بدانکه دوشیزه نیست
و اگر فرو نیاید بدانکه دوشیزه است اگر زنی او را فرزند نباشد و
خواهند که بدانند که ممکن باشد که او را فرزند باشد یا نه باید که سپند زیر او
دود کنند اگر او را آن ساعت مرداری زود کند دلیل کند برآنکه او را فرزند
نباشد اگر خواهند که زن بار زود بردارد و آبستن شود باید که تخم سپند

سه مثقال با انگبین معجون کنند و بفرج وی اندر مالند و سه روز بمالند و اگر شیاف
کنند و بفرج برگیرد سه روز پیوسته چنین کند پس چون مرد وی آرزو کند
با مرد گرد آید در وقت آن زن آبستن شود اگر همین عمل را با سعد
و حب البلسان و جند بیدستر و دونان و قسط و جاوشیر و مقل و بیرزد
و سنبل بدنبه اندر بگدازند و فرازن دهند تا شیاف کنند و آن شیاف هر شب
بفرج برگیرد بعد از آن مرد با وی جمع شود در وقت آن زن آبستن شود
اگر خواهند که زن آبستن شود باید که زهرهٔ کلنگ با مشک تبتی و
خرگوش بروغن یاسمین آغازانند و شیاف کنند روزی چند گرت آن
بفرج بردارد تا چون مرد با وی گرد آید زن بار برگیرد و آبستن شود
خواهند که آبستن نشود باید که زن قدری قطران بفرج خود بردارد
یا مرد قدری قطران بقضیب انداید آن زن آبستن نشود اگر زن چند
گرت از جای برجهد و با پاشنه پا باز کوبد بهتر باشد تا آن آب که باز
گرفته باشد رها شود اگر زنی گمیز کند و بر گمیز کودک خرد کند آبستن
نشود اگر خواهد زن آبستن را بشناسد که آن بار او نر است یا ماده
باید که زن را بفرماید تا برخیزد ناگاه کسی او را بانگ کند که فلانه بیا اگر

نخست

نخست پای راست پیش نهد آن بار که دارد نر بود و اگر نخست پای چپ
پیش نهد آن بار که دارد ماده بود اگر چنانکه روی زن نیکو و روشن بود
آن بار نر بود و اگر تاریک و زشت بود آن بار ماده بود و اگر بیک‌تر
معلوم کنند بفرماید زن آبستن را تا شیر خود در قدحی دوشد و تر آب
اندر آن قدح کن و شیر اندر آن آب دوشد اگر شیر بزیر آب شود
بدانکه بار زن ماده است و اگر بالای آب ایستد آن بار نر بود اگر
خواهند بدانند که دو زن زاده بود یکی دختر و یکی پسر شیر دختر از
پسر چگونه شناسند باید که شیر هر دو در قدحی دوشند که آب اندر
باشد آنچه بالای آب ایستد آن شیر از آن پسر بود و آنکه بزیر شود
از آن دختر بود اگر زنی گمیز استر بخورد از پس پاکی حیض آن زن
آبستن نشود اگر کوزهٔ نو بستانند و هفت دانه گندم و هفت دانه
باقلی و هفت دانه نخود اندر آن کوزه ریزند پس بفرمایند زن را که
خواهند که بدانند بار دارد یا نه تا هفت روز هر روز اندر آن کوزه
گمیز کند پس آن کوزه را باز کنند تا آن دانها بروید اگر بروید زن حا
مله باشد و اگر نروید حامله نباشد اگر خواهند که بشناسند که زن جوان

اورا فرزند خواهد بود یا نه بنمایند آن زن را تا شبانگاه بر درخت خطمی
گمیز کند پس بامداد نگاه کنند بدان درخت اگر تر و تازه مانده بود دلیل
کند که آن زن بارگیرد و اورا فرزند آید واگر پژمرده بود آن زن
عقیم باشد واگر مردی گمیز سگ فراگیرد به پشم و آن پشم بر قضیب خویش
مالد پس با زن مجامعت کند چون آن زن از حیض پاک شده باشد در
وقت آن زن آبستن شود اگر زنی را بسیار شهوت برد و مرد از آرزو
کند خواهد که آن شهوت و آرزوی او کم گرداند پاره جگر بز را گرم در
وقت کشته باشند کباب کند تا آن وقت که مرد بدو خواهد رسید نان برخورد
گیرد تا آن شهوت وی ساکن شود نوعی دیگر خواهند که شهوت بنشیند قضیب
کفتار خشک کنند بسایند و با شراب زن را دهند که بسیار شهوت
باشد ساکن شود و مرد ش آرزو نکند و ترشی ترنج همین فعل کند چون
بیفشارند و بدهند تا بخورد آن آرزو از و دور کند صمغ و صنوبر در
در زیر زنی بسوزانند اگر بوی از دهان آن زن برآید دوشیزه
نبود واگر بوی نیاید دوشیزه بود والله اعلم باب ۱۳ اندر بازیهای لطیف
واگر خواهی که چون جمعی جای حاضر آمده باشند و خواهند که لعبهای چابک بنمایند
بشما

بشمارها وجهی چند اندرین باب یاد کنیم چون انگشتری یا چیزی دیگر در میان
قومی پنهان کرده باشند و خواهند که پیدا کنند که کدام کس دارد باید که
یکی را بنمایند تا در دل خویش کرد از دست راست انگس تا آنجا که انگشتری
دارد بشمارد چون شمرده باشد گوید که نیمهٔ آن بروی افزای چون افزود
برسد که آن حاصل کسور افتاد یعنی نیمهٔ آن افتاد یک عدد نگاه دارد
واگر گوید هیچ نیفتاد نگاه ندارد و آن یک عدد پس اگر افتاده بود نیم درم
بروی نه تا تمام شود چون تمام کرده باشد بازگوید دوم بار که نیمهٔ آن
مبلغ بروی افزای چون برافزود بپرسد که در وی کسور افتاد یا نه اگر
گوید افتاد عدد دیگر بران یک عدد نگاه داشته افزای اگر یک داشته
باش واگر نداشته باش این در نگاه دار و بگو انگس را اگر کسور تمام کن
چون تمام کرد گوید که نه از وی بر و چون برفت بگو نه دیگر برود همچنان نه نه
از وی می رود تا آن ساعت که درونه نباشد و بهر نهی که رفته باشد
چهار عدد بران عدد نگاه داشته می افزاید اگر دارد و اگر ندارد
چهار چهار نگاه میدارد و انگه ببیند که چه حاصل آمده است آنچه گرد
آمده باشد از دست راست آن مرد بشمارد تا آنجا که بر افتد انگشتری آنجا

بیان ثالث چنانکه اگر در مجلس پانزده کس حاضر باشند یکی از ایشان انگشتری
پنهان کرده و معلوم کس دارد و میان آن گروه کس را معلوم نیست که آن
انگشتری که دارد مگر آنکس که انگشتری پنهان کرد پس گفتم بشمار تا آنکس که
گفت بشمردم گفتم نیمهٔ وی بروی افزای گفت افزودم پرسیدم که کسور است
در وی یا نه گفت هست ما یک عدد نگاه داشتیم و گفتم آن کسور تمام کن
گفت کردم گفتم دوبار نیمهٔ وی بروی افزای گفت افزودم گفتم کسور هست
گفت هست ما دو عدد بران یک عدد دیگر افزودیم تا سه شد آنگاه سه
نگاه داشتیم و گفتیم آن کسور تمام کن گفت تمام کردم گفتم نه از وی برو
گفت رفتم ما چهار عدد بران سه عدد نگاه داشته افزودیم تا هفت حاصل
شد گفتم نه دیگر بر گفت نیست معلوم شد که هفتمین کس دارد نوعی دیگر
اگر گروهی در مجلس حاضر باشند یکی از ایشان عددی چند پنهان کرده در دست
و گفت این عدد کم از ده است میخواهم که او را ده گردانی و یکی دیگر زیادت
بدهی و هم چندین دیگر که دارم بدهی و هیچ از بهر فلانکس بدهی پس ما ده عدد
برداشتیم که وجه شمار اینست از بهر آنکه گفت ده گردانی و کم بیت کشتی
بیت برداشتیم و دیگر یکی برداشتیم که یکی زیادت خواست و هیچ عدد
دیگر

دیگر از بهر دیگر فلان برداشتیم جمله سیزده برداشتیم تمام گفتیم فرو ریز چون
فرو ریخت دو بود ما اورا شش برافزودیم تا ده شد شش مارا باید
یکی دیگر اورا دادیم از بهر آنکه یکی زیادت خواسته بود هفت ماند
هیچ دیگر از برای فلان بدادیم دو بماند گفتیم این آن مقدار بود که تو دا شتی
و جمله برین گروه بر باشد نوعی دیگر در مجلس حاضر آیند جمعی یکی از ایشان
گوید که میان ما دو کس ده عدد پنهانست پیدا باید کرد که هر یکی از ما
چند دارد و چه شمار آنست که آن ده را اصل خوانیم و ده بار برهم کنی
تا صد شود و اورا اصل خوانیم پس گوییم از آن دو یکی را که آنچه تو داری
دو چندان کن و آن دیگر را گوییم آنچه تو داری ده چندان کن و آن جمله
بهم گرد آور و بگو که چندست چون بگوید که چندست تا از آن اصل بردیم
آنچه بماند بده و کمتر از اصل بخشیم آنچه برود ده مال مرد نخستین باشد
و تمامت آن ده مال مرد دوم بود مثال ثانی چنانکه مارا گفت ده عدد است
این را علت این اصل را ده بار بهم گرفتیم صد بود این اصل اصل است
پس گفتیم یکی را که اعداد که تو داری مضاعف کن گفت کردم و آن دیگر را
گفتیم آنچه تو داری ده بار برهم گیر گفت گرفتم گفتم بگوی که چندست جمله

گفت هفتاد و شش آنرا از اصل اصلت برفتیم بماند بیست و چهار آنرا بر
شش بخشیدیم دو کمتر از اصل سه از آن حاصل آمد معلوم شد که آن مرد
نخستین را اگفتیم که عدد تو دو چندان کن سه داشت و تمامت سه تا ده
هفت باشد این مرد دیگر داشت که او را گفتیم آنچه تو داری ده بار بر
هم گیر تا معلوم شد که او هفت دارد اگر در میان گروهی سه کس گوید که ما
سه کس دوازده عدد داریم پیدا باید کرد که هریکی چند داریم که دوازده
را اصل خوانیم و آنکه دوازده دوازده بار برهم نه گیریم تا صد و چهل و چهار
حاصل شود این را اصل اصل خوانیم و نگاه داریم و دیگر را گوییم آنچه تو داری
دو چندان کن و دیگری را گوییم آنچه تو داری یازده بار برهم گیر یکی کمتر از
اصل و آن سیم را گوییم آنچه تو داری دوازده بار برهم گیر چون کردند
بپرسیم که جمله چند شد چون گفت ما عدد از اصل اصل برویم باقی را که
بماند بر ده که دو کمتر از اصلت بخشیم آنچه برود عدد مرد نخستین باشد
که عدد وی دو چندان کرده بودیم و تمامت مرد و با صل مرد سیم باشد مثالش
چنانکه میان سه کس چهار عدد پنهان کردند که جمله دوازده باشد و این دوازده
اصلت پس این دوازده را دوازده بار برهم گرفتیم صد و چهل و چهار شد
این

این جمله اصل اصلت پس یکی را گفتیم آنچه تو داری مضاعف کن و دیگری را
گفتیم آنچه تو داری یازده بار برهم گیر یکی کمتر از اصل و سیم را گفتیم آنچه تو
داری دوازده بار برهم گیر چنانکه اصلت چون کردند بپرسیم که جمله چند شد
گفت صد و بیست از عدد آن صد و چهل و چهار برفتیم بماند بیست و چهار او را بر ده
بخشیدیم که دو کمتر از اصل است برفت دو بماند چهار گفتیم که عدد مرد نخستین
است که عدد او دو چندان کرده بودیم و چهار که بماند عدد آن مرد است که
او را یازده یازده برهم گرفته بودیم چهار و دو تا دوازده شش باشد
آن مرد سیم که دوازده بار دوازده برهم گرفته بودیم نزل دیگر همین شمار
در میان جمعی بتوان کردن و نیکو باشد باید که مشتی نخود بیاورند و ده دانه
از آن جمله بردارند و سه کس را دهند تا هر کس چندانکه خواهد پنهان کنند
چون کردند صد دانه دیگر بر طبق کنند اگر آنکه داده برد ده دانه برد
زیرا باید ده چندان تو برد و دو چندانکه تو داری بردار پنهان
و چهار کس را ده چون داد دوم نه چندان که تو داری بردار و دو شش
کس را ده چون کردند و دادند آن باقی را که بر طبق باشد بر شش که
اندر وی باشد ببخش و نگاه دار که چند افکنده که آن عدد مرد نخستین باشد

که دو چندان بر دچهارم داد پس چهارم را گویند که تو دو چندان داری
و آنچه بر طبق باند آن شش عدد مرد دوم برد و پنج پانزده بار چندان
دارد و تمامت مرد نخستین و دوم تا ده عدد آن مرد سیم باشد و دو چندان
بر دچهارم داد پس چهارم را گویند که تو دو چندان داری و آنچه بر طبق باند
آن شش عدد مرد دوم برد و پنج پانزده بار چندان دارد و تمامت مرد
نخستین و دوم تا ده عدد آن مرد سیم باشد و ده چندان مرد ششم دارد
و جمله برین کردار باشد اگر جماعتی دیگر حاضر آیند و گویند سه پاره قلم را
یا چوب را به زخم چون ببریم که از وی نه پاره حاصل آید چنان باید که هر سه
چوب را مثلث سازیم چنانکه در آن مثلث سه عقد حاصل آید پس بر هر عقد یک
زخمی بزنیم تا نه پاره از وی حاصل آید بدین کردار
و اگر گویند سه پاره چوب را خواهیم که بدو زخم هفت پاره کنیم گوییم سه پاره
چوب را بگیریم و دو پاره در زیر بنهیم و یکی بر بالای هر دو بر پهنا برین کردار
تا دو عقد اندر وی آید پس بر سر هر عقدی زخمی
بزنیم تا هفت پاره از وی حاصل آید اگر گویند که خواهیم که چهار پاره
چوب را بچهار زخم چنان ببریم که از وی دوازده پاره حاصل آید گوییم که
این

این چهار پاره چوب مربع سازیم برین کردار
زخمی بزنیم تا دوازده پاره حاصل آید گویند که پنج پاره چوب مخمس سازیم
برین کردار تا از وی پنج عقد در افتد پس بهر عقد
زخمی زنیم تا پانزده پاره حاصل آید و این
تمامت اندرین معنی شهرستانیست گرد برگرد
آن شهرستان شصت فرسنگ و دوازده در دوازده دارد پس پادشاه
آن شهر هفت برید را از آن شهر براه افکند نخستین را گفت تو هر روز یک
فرسنگ برو دوم را گفت هر روز دو فرسنگ برو سیم را گفت هر روز سه
فرسنگ برو چهارم گفت هر روز چهار فرسنگ برو پنجم گفت هر روز پنج
فرسنگ برو ششم گفت هر روز شش فرسنگ برو هفتم را گفت هر روز
هفت فرسنگ برو جمله گرد شهر بر آیید برین مقدار گفتیم چون این هفت برید بدروازه
رسیدند مرا خبر دهید رفتند و گرد برگرد شهر بر آمدند و بیکبار بدروازه
پیدا باید کرد که هریک چند بار گرد شهر بر آمده باشند و هریک بچند روز
آنجا رسیده باشند جوابش که آن مرد که هر روز هفت فرسنگ رفت
چهارده بار گرد شهر بر آمده باشد بصد و بیست روز اگر هر روز شش

فرسنگ رفت دوازده بار گرد شهر بر آمده باشد بعد و بیست روز وانکه
هر روز چهار فرسنگ رفته باشد شش بار گرد شهر بر آمده باشد وانکه سه فرسنگ
رفته باشد شش بار گرد شهر بر آمده باشد بعد و بیست روز وانکه هر روز
دو فرسنگ رفته باشد چهار بار گرد شهر بر آمده باشد بعد و بیست روز وانکه
هر روز یک فرسنگ رفته باشد دو بار گرد شهر بر آمده باشد بعد و بیست روز
آنجا رسیده باشد دیگر سه گونه بضاعت مخالف یکی ده باره و یکی سی باره
و یکی پنجاه باره می باید فروخت هر سه گونه بیک نرخ چنانکه آن هر سه گونه
راست راست بهم بها آید پیدا باید کرد تا که چگونه فروخته آید که اگر یکی
باره از کمترین بدرمی دهد جمله را ده درم حاصل آید و آن سی پاره را نیز
هر یکی را بدرمی باید فروخت سی درم حاصل آید و آن پنجاه باره هر یکی بدر
می باید فروخت پنجاه درم حاصل آید و با یکدگر راست نباشد و کمترین هر
ده بدرمی دهد آن سی را نیز هر ده بدرمی دهد سه درم باشد و پنجاه را
پنج درم هم راست نباشد و جهش آنست که چون مشتری بیاید فروشنده
گوید هر هفتی را که اندر ایشانست بدرمی دهم و هر چه از هفت باز ماند
هر یکی به درم دهم چون چنین کنند بها و نرخ راست راست باید چنانکه ده
باره

باره را هفت بدرمی دهد سه بماند به درم دهد هر یک ده درم حاصل آید
و سی باره را هم هفت بدرمی دهد چهار هفت را چهار درم حاصل آید و بماند
باقی هر یک به درم دهد شش جمله ده درم حاصل آید و پنجاه را هفت یک
درم دهد هفت بار هفت درم حاصل آید یکی از پنجاه بماند بها سه درم
جمله ده درم باشد هر سه بها بهم راست باشد دیگر سه تن باهم براه بیرون رفتند
یکی سه نان داشت یکی دو نان داشت و یکی هیچ نداشت بیکجای بنشستند
و آن پنج نان بخوردند بهم راست راست چنانکه هیچ نماند پس آنمرد که هیچ نان
نداشت آن دو را گفت که نان شما چند برد کنند پنج نان آنمرد و پنج درم بر
کشید و ایشانرا داد و گفت هر کس بهای نان خویش برگیرید و آن مرد بر فت
پس آنمرد که دو نان داشت گفت سه درم ترا که ترا سه نان بود و دو درم
مرا که مرا دو نان بود خداوند سه نان گفت که مرا بیش رسد و میان
ایشان داوری خاست پیدا باید کرد که هر یکی چند بر دارد مثال
این چنانست که آنکه سه نان داشت چهار درم بر دارد و آنکه دو نان داشت
یک درم بر دارد از بهر آنکه ایشان نان بهم راست خوردند چهار سه یکی نان
آن مرد که سه نان داشت این مرد خورد که سه داد و سه یکی آنکه دو نان داشت

و آنکه سیم داد پنج سیک خورد و پنج درم داد هر سیکی درمی رسد چهار
سیک را چهار درم و سیکی را درمی و این شمار بدین کردار بود دیگر
پادشاه آن دو شهر مختلف دو رسول فرستادند بیکدیگر یک پادشاه
رسول خود را گفت هر روز شش یکی جمله ازین راه شهر تا بدان شهر میرو
و آن دیگر پادشاه رسول خود را گفت هر روز ده یکی ازین راه شهر تا آن
شهر دیگر میرو اکنون بر باید گفت که ازین شهر بدان شهر چند فرسنگ
بوده است و هر روز هر یک چند فرسنگ رفته اند و کدام روز این
رسولان بهم رسند مثال این شمار چنانست که عدد بدست آوریم که
او را ثمن و عشر اندر باشد و آن چهل است که پنج ثمن او باشد و چهار
عشر او پس هر دو را بهم گرد آوریم نه باشد چهل که اصل است بر آن
نه که جزوست بخشیم برفت چهار و نه بس چهار و نه مقدار آنست که هر دو رسول
بهم رسیده باشند پس چهار را در پنج که ثمن اوست ضرب کردیم بر آمد صد و
شصت فرسنگ این رفتار آنمردست که هر روز ثمن راه رفته است
و ثمن هر روز چهل و پنج آمده است و عشر سی و شش و میان این شهر و
آن شهر سیصد و شصت فرسنگ باشد چون هر دو رفتار بهم آوریم والله اعلم

باب

۲.۳ اندر اصول شناختن طلسمها
چاره طلسمات بسیارست
و انواع آن اگر انه نیست درین معنی کتابها بسیار کرده اند اما از آن
چند یاد کرده آید مفید و عجیب اگر کسی خواهد که کشتی کند از سنگ چنانکه
بر سر آب برود و بزیر نرود یا خرد سنگی را بر سر آب بدارد مثال
این چنانست که او را مقدار وزن بدانند اگر سنجیدنی باشد بسنجد و اگر
پیمودنی باشد به پیماید پس از شکم او چند نیم وزن با چند نیم مقدار شی
بیرون کنند بدان آلتی که سنگ تراشند پس چون آن سنگ را بر سر آب نهی
باز ایستد اگر خواهی اندر ترازو یکی پنج پاره سنگ از درمی یا از دیناری
یا از صد درم یا از صد دینار که یکبار بکشی چنانکه هیچ سنگی دیگر بکار
نیاید باید که وزن سنگ نخستین درمی باشد که از زر بود یا دینار دوم
باید که سه درم ۳ باید که نه درم باشد یا نه دینار ۴ باید که بیست و هفت
درم بود ۵ باید که هشتاد و پنج درم باشد اکنون خواهند که سیم یا دینار سنجد
اگر درمی یا دیناری باشد خرد درمی یا دیناری در نهند و اگر دو درم یا دو دینار بود
دو سنگ سه درم یا سه دینار در نهند و درمی یا دیناری بپیش وانهند و اگر
خواهد که چهار درم سنجد سه درم با درمی در نهند اگر خواهد که پنج درم سنجد

نُه درم در نهند و سه درم باز پیش نهند اگر خواهد که شش درم سنجد نُه درم
در نهند و سه درم پیش باز نهند اگر هفت خواهد نُه درم و دو درم در نهند و سه درم
پیش باز نهند اگر خواهد که این سنگها سنجد کسورات و صحاح را با سه مرده را
بایدکه هفت پاره سنگ در ترازو باید نهاد تا هر چند خواهند صحاح و کسور این
بایدکه سنجد پس باید که نخستین سنگ وزن جوی دارد با جه که درم را
باشد و سنگ دوم سه جو و سیم را نیم دانگ و جوی و چهارم را دانگی و سه جو
و پنجم پنج دانگ و جوی ششم دو دینار و نیم و سه جو هفتم هفت دینار و نیم
و نیم دانگ اکنون اگر خواهد که جوی سنجد جوی در نهند و اگر دو جو خواهد
سه جو در نهند و اگر تسوی و جوی خواهد نیم دانگ و جوی در نهند و سه جو باز
پیش نهند و تسوی و دو جو خواهد نیم دانگ و جوی در نهند و سه جو پیش باز
نهند و اگر نیم دانگ و جوی باید نیم دانگ و جوی در نهند و اگر نیم دانگ و
جوی باید در نهند و بدین کردار هر چه خواهد می سنجد که خطا نباشد
نوعی چاهی باشد و رشته صد گز و از آن چاه آب می کشند اکنون خواهند
که چنان سازند که به پنجاه گز رشته آب بر سر چاه آید چون باید کرد مثال
اینجا چنان باشد که میان چاه چوبی محکم کنند چون قطری و آن را رشته را
که

که اندروی باشد دو نیم کنند و نیمه بالایین را حلقه در بندد و از برنج یا
از جنس محکم و آن پنجاه گز زیرین را از سر اندر چوب بسته باشد دلو
اندروی ببندند و آن پنجاه گز بالایین را که حلقه اندروی نباشد در چرخ بندند
و آب برکشند چون پنجاه گز بالایین برکشیده باشد آب بر سر چاه
آمده باشد چنانکه با آن صد گز رشته برآمده باشد بدین کردار باشد
و اگر دری باشد چهارسوی از چوب
کرده باشند و پاشنه اندر و هیچ چوب دیگر نیست
که او را پاشنه کنند اکنون از همان در پاره ای

رسن | چاه
رسن | میان
قطر | دلو

چوب بریم چنانکه آن در و نقصان نشود و سوراخ وی نباشد و آن چوب را
که از پاشنه او بریده باشیم پاشنه وی کنیم تا در تمام شود و چون چنین
باشد باید که آن در را به سه پاره بریم از زاویه تا زاویه چنانکه قطر
از وی جدا شود و در سه پاره شود پس آن پاره درازترین میانین
را که قطر باشد برکناره بریم و آن دو پاره بزرگ را با هم سازیم
و سه پاره را لجام و زبانه بهم سازیم تا بدر آید و در تمام
شود و چهارسوی و اگر خواهند که صندوقی سازند یا بندی که بنام مردم در

خواهد صندوقی سازد
یا بندی که بنام مردم در توان

قفل
شد

بستن و هم بدان نام باز گشادن باید که بند او عمودها سازند چنانکه
ساختن بندها برد بصناعات و مرجایی که آن بند باشد باید که یک عمود
برنامی باشد که چون عمود بگردانند و آن بند بسته شود و چون باز گردانند
باز گشاید پس بر آن چیزها که خواهند که بنام مردم دربندند و بنام مردم
باز گشاینده باید که در زیر هر عمود حرف ابجد نگاشته باشد بدین کردار پیدا کنیم
ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص
ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ لا
پس هر که خواهد که ببندد بنام آنکس آن عمود که علامت آن حرف باشد
بگرداند تا بسته شود و البته هیچکس نتواند گشودن چون یکی بگشاید
دیگری بسته شود چون این موفق گشاینده نکرده اند که بکدام نام بسته اند
تا بدان نام هم آن حرفها را باز گردانند تا مقصود حاصل شود و بدین
موجب گشاده گردد و اگر خانه باشد چهارسوی و چهار دیوار دارد
میانه دیوار با دو دیوار بار رها بروی افکنند سر یکی ده گز و بر پشت این
خانه

خانه پانزده گز تمام گردد چنان باید که چهار سر چهار چوب را بر دیوار نهند
از چهار جانب و از سر دیگر هر چوبی را بر پشت آن چوب نهند چنانکه
پیدا کردیم آنکه چوبهای باقی را یکسو بر دیوار نهند و یکسر بر پشت آن چوبهای
دیگر می افکنند و اگر کژ باشد چوبها بر پشت دیوار با رخنه کنند تا هموار
شود و صورتش بدین کردار است که پیدا کردیم اگر خواهند که چراغی
سازند که بجای روغن بکار کنند باید که پاره شمع زرد تر ستانند و با
پاره دهن الغار و پاره صابون کم مایه و پاره کرگرد بایدکه بیامیزند
و نرم کنند چون مرهم پس چون پاره نی فراز کرد و آن مرهم را اندر
وی مالد یک سر و آتش بروی دارد تا چون شمع بسوزد و روشنایی
دهد که بدیگر شمع حاجت نباشد والله اعلم

اندر پیدا کردن عجایبها ۳۲

بدانکه عجایبها در جهان بسیار است همه را یاد نتوان کرد ولیکن بعضی از
کتبها و شگفتهای شنوده و خوانده یاد کنیم دیگر جانوریست که او را
سمندر گویند معروف اندر میان آتش رود و بیرون آید و نسوزد و
از موی وی دستارها کنند که چون بر آتش نهند نسوزد دیگر
در نواحی کرمان چوبیست که بر آتش نهند نسوزد و در آن نواحی از توبست

آن درخت دستارچها بافند که چون چرکن شود بر آتش نهند چرک آن سوخته شود
و آن پاکیزه باند چوقا اشترمرغ آتش چیند برداردو فرو برد و هیچ آتش
نسوزد و این گشن چنان کند که گوش خویش باز گشاید وقت جماع و منی
نر بگوشش فرا گیرد و چون آبستن شود وقت زادن از دهان برآید در هندو
ستان مرغیست که او را ققنس خوانند و او جفت ندارد و عمر او هزار سال
باشد و در منقار او هزار سوراخ بود و در مدت عمر خود هیزم گرد کند
و چون یکسال از عمر وی باقی ماند بر بالای آن هیزم نشیند و نوحه کند
از هر سوراخ منقار وی آوازی آید چنانکه هر وحشی و طیرها که در آن نواحی
باشد آنجا جمع آیند از خوشی آواز او و چون سال بسر آید بال خود بر هم
زند آتش از بال او پیدا شود و در هیزم افتد و مرغ بسوزد و از میان
خاکستر او بیضه پیدا شود و از آن بیضه ققنس دیگر پیدا شود و بدین دستور
او نیز هیزم جمع کند تا باز سر سال تمام شود و از همه عجب تر در آنجا کرمیست
و پر ندارد و همه شب می پرد و از کون او فروغ آتش می آید بسان چراغ
کرگدن جانوریست بزرگ چند فیل و چهار دست و پای عظیم و قوی
دارد و چهار ستون قوی بر پشت او رسته است و سر او سخت بزرگ است
ابر

ابر پشت بینی خرد شاخی دارد بلند و سر آن به تیزی چون سوزنست
و پیلبان چنانکه مروی را در آغوشش نیاید پس چون پیل را بیند بدان
شاخ بردارد و بر آن سر بماند چنانکه آفتاب او را بگدازد و روغنی آن
در چشم کرگدن میرود تا کور شود و بمیرد و هرگه گشن کند و بار بردارد
چهار سال بچه اندر شکم او باشد چون وقت زادن بود بچه سر بیرون کند
و نتواند از فرج او بیرون آمدن تا قرب چهار ماه میگردد و آن بچه سر
بیرون آورده و او خویشتن را نگاه دارد از آب و آتش و اندر میان
درختان شدن از بهر بانی بچه تا او را زیانی نرسد بعد از آن بار
بنهد در بار نهادن فریاد کند چون بچه بنهد از هوش برود و چون بچه
بر زمین آید او نیز از هوش برود تا باد برهرد و افتد و نیز دیگر بند
بهوش آیند اگر زودتر بچه بهوش آید مادر را چنبد بترسد و بگریزد
و بعد از آن نه مادر بچه را بیند و نه بچه مادر را و چون مادر بهوش
آید بچه را نبیند نوحه و زاری بردارد و بطلب بچه می رود و او را
جویان می باشد تا آن وقت که دیگر باره بزاید آنگاه ساکن شود و اگر
مادر بهوش آید زودتر چندان بچه را بزبان بلیسد که پوست از وی

باز شود و گوشت بماند تا بمیرد از مهربانی و چون بچه بمیرد نوحه کردن گیرد و
هیچ جانوری آنجا که او باشد یارد شدن و هر صورت جانوری اندر سر او
بتوان دیدن و سر و کرگدن بسیار عجیب باشد اندر هندوستان جانوری
دیگر است که بر درخت کافور خایه کند و آشیانه نهد و مار برود و در آشیان
او نشیند چون آن جانور مار را در آشیان خویش بیند آن خایه را خورده باشد
و گویند که آن جانور بر درخت کافور بر سر خایه نشسته باشد چون مار آهنگ
آشیانه آن جانور کند خایه از زیر مرغ بجهد و بر سر مار افتد چنانکه مرد و چشم
مار بدر افتد و خایه باز بزیر آن جانور در آید و چون این جانور بچه بیرون کند
پوست خایه گرد آشیانه بنهد تا مار آنجا نرود واگر سرگین آن مرغ اندر چشم
کشند سپیدی چشم را ببرد بحر بلور مردمانی اند وحشی ایشان را نسناس
خوانند و از ایشان نیم مرد بود و نیم زن چون یکی از ایشان مردمان آن ناحیت
بگیرند و بکشند خویشان ایشان بیایند و بجوالی آن جایگاه چندانی زیانی
کنند از بریدن آبها و کندن درختان و بریدن کشتها و هلاک کردن
جانوران و جز ره آن ناحیت ببرند و اندر آب اندازند تا همه بمیرند
و اگر یکی از ایشان را آب رود و بمرد اگر مرد را بود زن او چهل شب بر آب
آن

آن رود می خورد شد تا وقت روز و اگر زن بود شوهر همان کند و پیوسته
مردمان آن ناحیت با تیر و کمان در کمین نشسته باشند که ایشان را به تیر بزنند
و ایشان را بجای شکار بکشند و بخورند و ایشان نیز بدندان چوب کنند و موی
ایشان بر تن چون خار بود درسته و لیکن مانند مردم باشند و دم بحر
بلور مرغیست که چون وقت بهار باشد خایه بسیار کند و چهل خایه بنهد و
یکی پنهان می کند تا هفت روز پس از تبش آفتاب آن خایه متغیر گردد و
بچه از وی بیرون آید پس نر و ماده هر دو بیایند و از آن همه بچگان جفتی نر
و جفتی ماده بپذیرند و دیگر را بکشند و بدان پذیرفته دهند تا بخورد و
بدان بپرورند و ایشان نیز از آن خورند و همه سال بوقت بهار چنین کنند
و این مرغ جز بدان حوال جای دیگر نباشد و اگر از آن حوال بکوربدر آید
در وقت بمیرد و هم بحر بلور روباهان باشند که بر درختان شوند و میوه
خورند و از این درخت بدان درخت می پرند و بانگ همی کنند و مردمان آن نواحی
بانگ ایشان را شوم دارند چون بشنوند از آن کار که خواهند کردن باز گردند
و هر بیماری که از آن گوشت روباه بخورد به شود و اندر هندوستان درختی باشد
که برگهای او بر صورت مردم باشد و بیان باز باشد و چون آدمیان

بران برگها بگذرند از ان برگها آوازی بیرون آید که پنداری مردمانند که
سخن میگویند و آن درخت را واق واق گویند واندر دریای طبرستان
دهلیان رویندۀ هست که او را اگر ذکر بیند چون دست برو برند چون گژدم
بگزد و در وقت آبله خیزد و برآماسد و دردی عظیم کند و مردمان آن
نواحی آنرا بپزند و بخورند قوت عظیم کند و سرد دارد و باد یار او **و بباید**
اندر موش باشد هرجا که شیر یا طعامی باشد چون بران بگذرد و اندرو نگرد
آن طعام زهر گردد و هر که از ان بخورد در وقت بمیرد **پیرکرکس** هر غیبت بزرگ
برگردار کرکس و او را ببر کرکس گویند هزار سال بزید چون عمرش تمام
شود آتش انگیزد و خود را دران آتش اندازد تا بسوزد و خاکستر گردد چون
چهل روز آفتاب و باران و هوا بران خاکستر آید باز دیگر بار کرکس بر آید
و زنده شود و هزار سال دیگر بزید تا جهان بود همچنان بهر وقت که هزار
سال تمام شود بازچنین کند **دیگر** هم بهندوستان و هم بعصلات و هم بزغانه
سیلفت که چون او را بر آتش نهند چون آتش همی سوزد و روشنایی میدهد
و اگر شیر ماده بزاید بچه او مانند گوشت پاره و هیچ صورت بروی پیدا
نباشد پس شیر او را چندان بلیسد و بدست می مالد تا صورت پیدا شود
و شیر

خویشتن را اندران وقت از ددگان و حیوان نگاه دارد چون بجای
خویش خواهد آمدن دم را بر نشان پای خویش می مالد و نشان پای را
ناپدید میکند تا کسی بدانجا نه راه نیابد و بوی شیر کننده باشد هرجا که رود
بترسد که بربوی او نیابند خویشتن را در آب افکند تا تر شود و باز بخاک
اندر غلطد تا بوی گل گیرد تا کس بر بوی او نیاید **دیگر** پلنگ از شکار کردن
باز ماند و پیر شود بچگان او حیلت سازند تا سگی را بیارند و بدو دهند
چون بخورد باز قوت گیرد و شکار کند **دیگر** جانوریست بزمین مغرب که او را
غوک سر خوانند خایۀ او بدواها بکار برند و اندر معجونهای بزرگ بکار آید
صیادان او را بدام بگیرند و بپزند و بفروشند و از وجه خایه بکار نیاید
پس چون بدام افتد خایۀ خود بدندان برکند و بنهد و ایمن بنشیند چون
صیاد بیاید و خایۀ او کنده بیند خایه بر دارد و دست ازو بدارد پس بار
دیگر ناگاه در دام افتد به پشت باز خسپد و بنماید که مرا خایه نیست صیاد
دست ازو بدارد و رها کند **ارسطاطالیس** اندر طبایع حیوان حکایت
کند که گفتار یکسال نر باشد و یکسال ماده چون شبی که ماهتاب باشد سایۀ
او بر سگ افتد و بر جای بماند تا روز انگه برود **دیگر** زبان گفتار که با خود دارد

سگ ازوی نگزد و گفتار چنان بود که اگر بر درخت آید درخت را بشکند و اگر
بر دیوار آید رخنه کند و یک گفتار شتری را بردارد و **گویند** که چون بچۀ عقاب
بچه بیرون کند آنچه از دو بیشتر بود بنبرد و بدست یله کند **مرغیست** که او را
امانس خوانند بیاید و بچگان عقاب را ببرد و بپرورانند و چون این مرغ
پیر و ضعیف شود و از شکار باز ماند بچگان عقاب از بهر او شکار کنند
مرغی دیگرست بزمین هند که او را بو مرون گویند و او را اندک خواب
باشد هفته یکبار خسپد و بطلب روزی کار رود و جایها نشیند و نواها و دستانها زند
و مرغان دیگر گرد او آیند تا آواز او شنوند چنانکه اگر قافله برو بگذرد و
اندران قافله کسی عاشق باشد آتش از قافله باز ماند تا روز آنجا بایستد
و گریه و نوحه کند و بطبرستان در ان نواحی چغزی باشد سبز که بر درختان
باشد و بانگ کند و او را از سرها بکار برند و در همه جا چغز در آب و کشف
در بیابان بود و بطبرستان کشف در آب و چغز بر درخت بود و از عجبها
کلب الکلب یعنی سگ دیوانه **هر کرا** بگزد آنکس دیوانه شود و مدهوش گردد
و چون آب تاختن کند بر زمین همه صورت سگ بود و آن نشان آب تاختن او
پندارد که سگ بچگانند و هرگز آب نتواند خورد و همچنان مدهوش میگردد
و اگر

و اگر او را آن معلومها که فرموده اند بدارد به شود و اگر بمیرد گوهریست
که او را شاه گوهران گویند چون او را بزنجیر باریک استوار کنند هرجای که
بدان آب اندر گوهر باشند و آن شاه گوهر انرا بدان آب فرو هلند آن
گوهرها را بخویش درکشد چون سنگ مقناطیس که آهن را کشد و چون از آب
برآری اگر آنجا گوهر باشد با خود بدر آرد و حکایت کنند که مردی در بغداد
انگشتری اندر دجله انداخت و آن شاه گوهر را بزنجیری اندر بست و در پس
وی فرو هشت چون ساعتی بر آمد آن انگشتری را با خود از آب بدر آورد والله اعلم

باب ٤٣

اندر عجایبها که در دریاها و جزیرها می باشد

اندر دریای بصره ماهیست که او را شیلان خوانند چون او را بگیرند و بدر نهند
یک روز و دو روز همچنان زنده باشد آنگاه بمیرد **و ماهی** دیگرست که چون او را
بگیرند و اندر دیگی کنند و سرکه اندروی ریزند و بجوشانند بر سر آتش در
وقت آن ماهی بمیرد و اگر سر دیگ باز باشد چون دیگ اندر جوش آید آن
ماهی از ان دیگ بر جهد و چون مرغ بپرد و آهنگ سوراخی کند چون کرباسه
و او را بزکرباسه ماهی خوانند **و اندر** دریای چین مرغیست که او را جوشیه
خوانند از کبوتر بزرگتر باشد هرگاه که او بپرد مرغی دیگر بباید که آن مرغ را

خوب کوکر خوانند و در زیر او می پرد چون او سرگین بیندازد این مرغ زیرین

بدهان بگیرد و بخورد و سرگین آن مرغ خوردن این مرغ باشد و آن مرغ سرگین

نخواهد انداخت تا این مرغ در زیر او نباشد و این مرغ زیرین غذا ایشان به تا آن

مرغ بالایین نباشد و سرگین نیندازد و اندر دریای هند جزیره ایست همه

کلستان و یکی چشمه آبیست بزرگ و روشن و اندران چشمه جانوران باشند از

هر گونه پس چون ازان کلها بچینند و بر چادری افکنند و آن چادر را بر سر آن

چشمه بدارند آتش ازان چشمه برآید و کلها را پاک بسوزد چنانکه چادر نسوزد

و اندر دریای بصره چون ماه برآید آب بکنار دریا آمدن گیرد و چون سوی

مغرب خواهد شد آب باز پس شدن گیرد و بدریای ساحل اندر جزیره ایست

و اندرو بسیار گونه سپرغم است و آنجا کل و شکوفها روید و آبهای خوش برد

و هوای نیک و اندران جزیره مرغیست که چون ملاح کشتی را اند و راه کم کنند این

مرغ بر کشتی همی پرد و بانگ همی دارد و راه می نماید ملاح کشتی را برابر روی

می برد و آن مرغ را فرخ دارند و بدریای قیقصور اندر جزیره ایست و

اندران جزیره جاییست که ماهی گیرند چون ازان آب بردارند و هوا بدو رسد

در وقت سنگ گردد جزیره ایست اندر دریای مغرب و بجوال آن جزیره و گرد

بر

گرد آن جزیره آسیبیست که کشتی اندروی کار نکند و جانوری اندرو نشو

بودن که لطافت و سبکی این آب و هوا برداشته باشد آنرا سطبر کرد

و اندر دریای هند ماهی ایست که بر سر آب میرود تا آن وقت که جانور بیاید

دهان باز کند و در دهان آورد و بخورد دوم در آنجایگاه گاوان دریایی با

چنانکه شب از آب بیرون آیند و چرا کنند و از بینی ایشان آتش بیرون آید

چنانکه هرچه در پیش ایشان بود بسوزد و اندر دریای چین مردمانند که بدریا

میروند بشناه و چنان روند که کشتیها را دریابند و ایشان در دهان مروارید

گرفته باشند پیش کشتی آرند و از مردمان کشتی آهن بستانند و مروارید بعوض

آهن بدهند و کس نداند که از کجا می آیند و بکجا میروند و آن بکجا برند و چه کنند

و اندر دریای سلاهط جزیره ایست و اندر آنجا ماهی بود که از دریا برآید و بر

درخت نار برود و آب آن بمزد ست شود و بنشیند و مردمان او را بردارند و

اندر دریای بصره ماهیست که او را چون بگیرند و خشک کنند همچنان شود که پنداری

پنبه است و زنان آن ناحیه او را بزنند چون پنبه و ازان جامها کنند و آن

جامه را جامه سکین خوانند اندر دریای بزرگ چیزیست که از دریا برآرند

بچون پنبه و اندرو سبزی و سرخی و زردی بران قیاس که قوس قزح و

وزنان آنرا بریسند و ازان جامهای دیبا بافند و برنگ بوقلمون باشد سخت

نیکو و دیگر بحد هند دریاییست و سه جزیره اندران دریاست همه پهلوی یکدیگر

یک جزیره حال تا سال آنجایگاه هر شب برق جهد و در دوم هر شب باد بود و

در سیم هر شب باران بود دیگر اگر کسی بدریای سراندیب در نشیند بکشتی

پس چون دریا بشور آید ملاح طاسی دارد پر آب کند و در پیش نهد و الله

ولی می نگرد اگر ستاره چند کالاها بدریا باید انداخت و هر کس حیله سازد

که آن کشتی را بیم غرق باشد دیگر مرغیست در حد مغرب که او را دود خوانند

ملاحان او را مبارک دارند هنگام زمستان خایه کنند بدان هنگام که دریا

ساکن تر بود و خایه بجزیره اندر کنند یا بکنار دریا و الهامی دارد که بدان وقت

که دریا موج نزند و باد نبود بهفت روز بیرون آرد و چون کشتی بانان خایه

ببینند ایمن باشند از موج دریا چند روز و این مرغک از پیش کشتیهای ایشان

می پرد و هرجا که مخاطره باشد مرغک آنجا بر سر آب بنشیند و سه بانگ کند

ملاحان کشتی را بدارند و تدبیر کنند تا بدانجانب نروند و بر انجانب که مرغک رود

برانند اگر صد هزار باشند همه بیکبار خایه کنند و بیکروز نهند و بیکروز برانشند

دیگر بحد هند دریاییست که جک چندانکه ده فرسنگ گرد وی بود آنرا بگیره

و اندرو

و اندرو چشمه ایست که می زاید و اندران بحیره جانورانی اند که ایشان بیرون

آیند و بر سر آب بازی کنند و سرودها گویند باواز خوش و دست زنند

و پای کوبند ازان آب برآیند نیمی اندام ایشان از جانب بالا چون مردم

و نیمه زیرین بر گونه جانوران دیگر مردمان آن ناحیت بشب ماهتاب

از دور بنشینند مگر کسی که قصد ایشان کند و ایشان طعام و میوه بر لب بحیره

بنهند تا چون شب باشد ایشان بدر آیند و آنرا بخورند هرچه بماند بجایگاه

یله کنند و چون یکی ازیشان بمیرد بیرون آرند و بر لب بحیره بنهند و بروی

نوحه و زاری کنند چون روز شود پاره گل بر عورت وی افکنند تا مردمان

او را ببرند و در گور کنند و اگر آن مرده ده سال بر آنجایگاه بر لب آب

افکنده باشد که ایشان دیگر از آب بیرون نیایند و چون بردارند هر شب

بیرون آیند از هیچ سوی این بحیره آب اندر نیاید و هرگز کم نشود و بحد

بجاکه در آن دریا از پیه ماهی و موم شمع کنند و آن مردمان آن شمع را بر کناره

کشتی ببندند و کشتی تهی بر آب میرانند چون ماهیان آن روشنایی ببینند

خویشتن را اندران کشتی می افکنند تا کشتی پر شود والله اعلم

اندر پیدا کردن عجایبها که اندر رودهاست

بدانکه اندر زمین آذربایجان رودیست و آب اندر وی روانست و آن آب
بیش میشود و می‌بندد و سنگ میگردد پاره پاره و اندر رود نیل جاییست
که هر سالی یکروز ماهیان آنجا گرد آیند و مردم آنجا بروند و ایشانرا صید کنند
و بدست می‌گیرند و آن ماهیان از عدد ما نگیرند از بسیاری که باشند
و مرد باشد که آن روز هزار رطل ماهی بگیرد و چون آفتاب فرو شود از آن
ماهی هیچ کس نبیند که بروند تا سال دیگر اندر همدان کوهیست بلند که آنرا
الوند خوانند بر سر آن کوه سنگیست عظیم و سنگی دیگر بر سر آن سنگ شکافته
قدری آب باریک از سر آن سنگ می‌آید و چنین گویند که هر شب آدینه بوقت
سحر یک قطره آب از بهشت در آنجایگاه چکد دیگر اندر آب گرگیل چشمه‌ایست
و اندر آن آب نباتی است که بر آید و کس نام آن نبات نداند چون مرد
بان آب اندر شود آن گیاه او را استوار بگیرد و بدو اندر پیچد هرچند
مرد بیشتر کوشد که از او جدا شود سخت‌ترش گیرد چون مرد خاموش باشد
و نکوشد خویشتن را بدو دهد نرم نرم آن گیاه از او باز شود بکرمان
روستایی هست که آنرا سیاوسک خوانند و اندر آن سیاوسک دیهیست
بر سر بالایی نهاده و در پایان آن چشمه که مردمان آن ده بیایند و از آن چشمه
آب

آب بر دارند از بهر خوردن و جامه شستن و بدان راه اندر ریگی گرگ باشد
اگر کسی پای بر آن ریگ نهد آن آب که در آنجا باشد بگندد و مر آن آب را بریزند
و این عجبست دیگر رودیست بیمن که چون آفتاب برآید آن رود از
سوی مغرب شود و چون آفتاب فرو شود روی باز پس نهد دیگر
بروستای نهاوند یک چشمه است بدشت اندر ایستاده چون وقت کشت کردن
باشد هفت روز آن چشمه روانه شود تا همه زمینها از آن آب کشت کنند چهارپای
باب سیر کنند و نگاه چشمه بجای خویش باز شود دیگر آنجایگاه بکوه اندر
چشمه‌ایست که هرگاه که آب باید از بهر کشت زار جای آب راست کنند و
نزدیک آب روند و گویند که کشت مرا آب می‌باید آن آب از چشمه روانه شود
و آن کشت را سیراب کرد اند چون خداوند کشت بانگ بر آب زند که کشت
مرا آب بس است آن آب باز پس رود دیگر بزمین آذربایجان
چشمه‌ایست که آب از وی بیرون می‌آید و در حال سنگ می‌گردد سپید
هر که خشت سنگین باید برود و کالبد کند چنانکه او را باید و آب اندر آن
کالبد رها کند در وقت خشک میگردد و سنگ میشود دیگر بحد چین
کوهیست و در آن کوه دهی است که چون آب اندر آن ده کم شود اسبی

بیارند و اندر آن آبدان افکنند و ایشان گرد بر گرد بایستند و نگذارند که اسب
از هیچ سوی بیرون آید تا اسب اندر آن آبدان بمیرد باران می‌آید و آب
اندر آن آبدان میشود تا آنگه پر شود پس اسب را برآرند و بکشند و
پاره پاره کنند و بر سر کوه بنهند تا مرغان بیایند و آن گوشت را بخورند
و هرگاه آنکه ما را باران باید چنین کنند دیگر بجزیره سلاهط یک چشمه
ایست که قطره آب از آن چشمه بر آید و ده گام بیشتر شود و بسوراخی فرو شود
و آنچه بر کنارهای سوراخ باشد سنگ شود سیاه چون شب باشد و آنچه برون
ماند سنگ سپید شود دیگر بشورنجان اندر یک حوضیست پر از آب
میان ده و اندر رودها ماهیان بسیار باشند و اندر میان آن حوض سنگی
نهاده است که آب از زیر بیرون می‌آید و کشت زارها سیر دو وقتی آن
سنگ را بر داشتند تا مگر آب بیشتر آید آب باز ایستاد چون باز
بر جای نهادند آب روانه شد دیگر بحد مصر اسبیست اندر آبی
چون آن اسب از آب بیرون آید مار آهنگ آن اسب کند تا او را بزند
چون نزدیک آب رود نفس بر مار زند مار پاره پاره شود و چون نهنگ
از نیل بر آید و بر خشک بخسبد و دهن باز کند مرغانی اند که ایشان را
طیطوی

طیطوی خوانند و اندر دهن نهنگ شوند و کرمی که در شکم او باشند جمله را
بخورند و نهنگ را از آن خوش آید و طعام این مرغان از آن باشد
و نهنگ این مرغانرا نیازارد از بهر آسایش خویش و چون نهنگ دیر
بماند بر خشکی گرسنه شود دهان باز کند و اندر دهان وی روند و
ایشانرا می‌خورد و از آن سبب که بیرون کام نهنگ شیرین بود باز
بانیل شود دیگر بزمین مغرب جاییست که آنرا فاطور خوانند و آبیست که
آنرا فاطور خوانند که از غاری فرو می‌آید بر گل و از آن گل موشی بر
می‌خیزد و گویند که آن موش نیمی از گل بود دیگر دیهیست در حد اصفهان
که او را کهن خوانند و آنجا چشمه‌ایست که او را بادخانی خوانند هر که از آن
آب خورد شکمش براند و چون آب آن چشمه بدو گام از آنجا ببرند سنگ
گردد و چون ایشانرا باد باید از بهر خرمن زکوی پلیدی از زن حیض رسیده
بدان چشمه اندر افکنند باد بر خیزد دیگر از شهر اسفراین که بگرگان
روند دهیست از راه بیکو و آنرا بلاب ستان خوانند و بدین راه اندر
چشمه‌ای اندر مغاکی چند آنکه آسیا بگردد و کشتها را از او آب دهند و بر که
آب آن چشمه باز ایستد سال اندر دو ماه یا سه ماه تا باران آید

و چون باران نیاید پس زن و مرد جامهای نیکو درپوشند با دف و رود و شراب بدان چشمه روند و بازیها کنند چون یکساعت باشد آب ازان چشمه بر آید

دیگر براه چین که برگاه روند بر دامن کوه چشمه ایست عرض و طول او نیم تیر پرتاب و اندران چشمه یک درخت بروی نه شاخ و نه برگ و دایم درخت اندران چشمه می گردد و کودکان آن ده اندران چشمه شوند و بر سر آن درخت نشینند و آن درخت را بکنار گیرند و بدان چشمه می گردانند پس ناپدید شود و ندانند که کجا شد تا سال دیگر پدید آید و باشد که یکدو سال غایب شود مگر برتت باران غیان و یکبار مردمان آن ده سر آن درخت بریسمان محکم ببستند چون وقت رفتنش بود ناپدید شد و ریسمانها بگسست چون سال دیگر شد پدید آمد و حکایت کنند که رافع را ازان آگاه کردند او کس را آنجا گماشت تا وقت پدید آمدن نگاه میداشت چون چهار ماه برآمد آن درخت پدید آمد نگاهبانان رافع را ازان آگاه کردند رافع بیامد و آن درخت را بدید غواصی کوی در لشکر او بود که بدریای قلزم غواصی کرده بود گفت فرو شو تا بن این درخت کجاست غواص فرو شد چندانکه طلب کرد بن آن درخت نیافت چون برآمد گفت هرگز فرو شدم و بن این درخت پدید نیست رافع

رافع بسیار تفحص کرد تا مگر احوال آن درخت بداند ندانست و چون آب این چشمه بیشتر بود این درخت زودتر برآید و چون کمتر شود دیر برآید و این چشمه بر لب رودیست که ازان چشمه تا دریای ابسکون یکروز راه است دیگر بحد بخارا آبیست که مردم آنجا فرود آیند و آن آب می خورند و ازان هیچ منفعت نباشد مگر که ترا که از تن بکشد دیگر بحد عراق چشمه ایست اندر خوقان که برکرد آن آب زاهدان و عابدان باشند هر که دردی دارد ازان آب بخورد و خویشتن را بآن آب بشوید در ساعت شفا یابد دیگر بزمین اسفار خشک رودیست که شش سال اندرو آب کس نه بیند و سال هفتم فرو آید و بمیرد و چون دوم سال باشد خشک شود و تا به شش سال اندرو آب نیاید و در زمین سقلاب رودیست که هر شنبه اندرو آب روان شود و دیگر روزها خشک باشد دیگر بآخر زمین اندلس رودیست کس از وی نتواند گذشت نه سوار و نه پیاده مگر روز شنبه و کس نداند که ایستادن وی چراست که روز شنبه بیارامد تا آنکه که آفتاب فرو شود باز رفتن گیرد و بر کناره این رود بتی کرده اند رویین و بر سینه او نوشته اند که ازینجا رود و دیگر راه نیست که اگر بگذری باز آمدن نتوانی دیگر بحد نیشود

آسیابیست چرخ و دول او از سنگ مواره میگردد و هر وقت که بار فرود خوانند گویند که بحق یونس که بایست آن از گردیدن بایستد و آب همچنان میرود تا مرد هر چه خواهد بکند و آنگاه بر در آسیا شود و گوید که من کار خویش کردم آسیا گردیدن گیرد و دخل آن آسیا بسیار است دیگر بحد ماسیان چشمه ایست بزرگ و آب ازو بیرون می آید و آوازی ازان آب بر می آید چنانکه رعد و هرگز نباشد که آن آب بجوش شد و بانگ نیاید و ازان آب برای گوگردی آید هر که اگر بر دخل در ابدان آن آب بشوید گر ازوی برود و گویند که اگر لختی ازان آب برگیرند و در کوزه کنند و سرش استوار بگیرند چون سرش بگشایند و آن آب ازوی بیرون کنند چون هوا بران آب آید سطبر گردد چون خیر و هم بدان ازری چون بر آتش نهند بسوزد دیگر بحد مکران اندر رودیست و بر وی پل سنگینست و کس نداند که آنرا که کرده است و چگونه کرده اند و هر که بران پل بگذرد قی بروی افتد و اگر ده هزار مرد سوار و پیاده بگذرند جمله را سودا و صفرا و بلغم بشورد و قی کنند و اگر دیگر بار باز پس گذرند باز قی برایشان افتد دیگر بحد طوس یک چشمه است که آنرا عین الزمان خوانند هر که بدان چشمه اندر شود همان ساعت او را تب گیرد دیگر بحد ماسیان اندر یک جایست

جاییست که آنرا اشر غوک خوانند آنجا چشمه ایست که چون بنجشک بیاید که ازان جا آب خورد چون بنجشک فرو میرود که آب خورد آب نیز فرو میرود و بیش از بنجشک آن آب بر جهد چون فجر و آن بنجشک را بگیرد و زیر آب ناپدید کند چون زمانی شود استخوانهای بنجشک آن آب بیرون اندازد و نه بروی پرست و نه گوشت

دیگر رودیست که آنرا رود گز خوانند و بدان رود ماهیست که چون او را بگیرند و بخورند ناپینا شوند آنرا ماهی طایح خوانند و ازوست که هر که بخورد زیان نکند و ماهی دیگر هم بدان رود اندرست که همچنان که زن حایض شود او نیز حایض شود دیگر در چهار فرسنگی دمشق جاییست که او را غوادخوانند رودیست که در و پیوسته چهار سال آب روانه بود و چهار سال خشک بود و آنجا مردمان چهار سال کشت بر دارند تا دیگر باره آن آب روان شود دیگر میان بصره و اهواز جاییست که او را اهندی خوانند و آنجا رودیست بزرگ و آب بسیار اندر وی می رود و گاه گاه آن آب چند منار برآید و بیرون رود و ازان میان بانگی آید چون بانگ دهل و برق و کس نداند آن جهت

اندر عداد کردن عجایبی که اندر رستاقهاست ۳۶

اندر زمین مصر جای معروف ستونها بر پای کرده اند از رخام در روزی ولی

شانزده گز و قطر وی دو گز و محیط وی شش گز و نیم و مادام این ستون میگردد
و مرکز آرام نگیرد و مادام در یک جانب میگردد و چون پاره آبگینه بردارند و
اندر زیر وی نهند بخلاف عادت خویش بازگردد چنانکه سایه ان آبگینه بشنوند
و بدان جانب که آبگینه برده میکرده و بزمین مصر عین الشمس دو ستون بر
پایست از بیت ستونها که آنجاست و اندر گردن هر ستون طوقیست از مس
و زبر و زبر آن طوقها گرد بر گرد آب بر می آید و بدان ستون فرو می آید قطره
قطره و تا نیمه ستون می آید و هم آنجا ناپدید میشود چنانکه یک قطره بزمین نیاید
و هر جایی که آن آب رسیده است تر است و آن ستون سبز باشد چون زمرد
و هم بزمین مصر اندر دیهیست که او را شالقوا گویند و آنجا کنیسه ایست از
جاکنیسهای ترسایان و اندر کنیسه خانه ایست که بیست پایه برزبر باید شدن
و اندران خانه تختی نهاده است و اندر زیر تخت مردی نهاده است بسته
بر نطعی و کودکی دیگر باره نطع نهاده بر بالای آن مرده و بر بالای آن تخت
کاوی ساخته اند از رخام و اندر شکم آن کاو باطیه نهاده است از آبگینه
اندر شکم آن باطیه پلیته ایست و زیر پس و هیتم این کنیسه پلیته از کتان اندر وی
پلیته پس می کنند و زیت اندر وی میریزد و به آتش می افروزد پس دیر
با

نباشد که آن باطیه آبگینه پر از روغن شود و ازان برود و زیادتی اندران
کاو رخامی می آید و آن قیم میگیرد و ازان کاو آن روغن را در دیگر چراغهای
آن کنیسه می کنند و آن رهبانان که در آنجا آن روغن بکار می برند چون آن
مرده را از زیر آن تخت بردارند و بیرون کشند آن آتش بمیرد و حکایت
کنند که دیدند کسی را که آن باطیه ازان کاو برداشت و آن روغن آنجا
بپرداخت و آتش بکشت پس دیگر باره باز جای خویش نهادند دیگر باره
آن باطیه آبگینه اندر نهادند و قدری زیت اندر وی کردند و آتش برافروختند
باز روغن اندر گرفت و هرگاه که اندران ده کانی برند که زنی آبستن است
با نه آنجا بگاه شوند و آن کودک را که بر سر نطع نهاده است بروارند و اندر
کنار وی نهند اگر آبستن باشد آن کودک در جنبش آید و اگر نجنبد آبستن نیست
دیگر اندر بادیه نزدیک شام درختیست بلند و بزرگ چون بگذرد شب
از شاخهای وی چراغهای افروزد و هرچند شب تاریکتر بود چراغها روشن تر
باشد و تا برگ بران درخت بود می افروزد و چون کسی دست بدو کند
نسوزد و نمیرد و چون برگ ازان درخت باز کنند نیفروزد و چون برگ زرد
شود روشنی ندهد دیگر بطبرستان و گیلان چوبیست که او را بزبان طبری

هرز خوانند ازان چوب روشنایی گیرند چون خشک شود در شب تاریک چون چراغ
می سوزد دیگر بهندوستان دشتیست و اندران دشت گیاهیست که چون دست
فرا زوی بری بجنبد تا بزمین آید و اگر دست زیر آن جنبیده برندارد است شود
و او را بزبان هندی مردم گریز خوانند دیگر بزمین هندوان درختیست که
طوطیان بر آنجا ماوا دارند چون کاردی و یا آهنی اندر ساق وی زنند خون
از ساق وی برآید دیگر بمیان آسیاییست که زیرین میگردد و بالایین ایستاده
بود و آرد جدا بیرون آید و سبوس جدا دیگر بحد کرمان اندر دیهیست که او را
ستون خوانند و اندر میان آن ده حصاریست کهن و هرکس آنجا موش ند
یده است و هر موشی که آنجا بگاه بود بمیرد دیگر هم بحد کرمان اندر دیهیست
که او را اسرک خوانند آنجا بگاه درختیست بزرگ و آن درخت را بدانجا
دارو خوانند و هیچ ساز ازان درخت ندیده است و بیان شان نهاده است
او را شاخها کشن بود و برگها کشن و از هر شاخی برگها فرو رسته چنانکه
کودکان زرین رکها فرو آویزند و بیران درخت بر شوند و برگ درخت
ببرگ رز مانند و از وی میوه بیاید مانند انجیر و اندر وی نه دانه بود و نه
مزه و کودکان ازان بخورند نه منفعت کند و نه مضرت درختی دیگر
هم

هم بکرمان او را گاری خوانند و برگ او چون صبرست و هرکه او را بیوبد
خون از بینی بگشاید و اگر بکنج خانه بنهند شیرخانه بری گیرد و چون چوب او را
بر آتش نهند آتش او را نسوزد و از درختان هیچ عجب تر از درخت پلپل
نیست و او را ابر گرد یک برگست و او را در میان گرفته چون باران
آید گرد شود و او را هیچ خوف نرسد و تبه نشود و چون باران باز ایستد آن
برگها از وی باز شود دیگر اندر حد مصر کلیساییست و اندران کلیسا قوی
زرین آویخته و پلیته بشنازار او اندر نهاده و آن را پر از روغن کرده و آن
چراغدان بر صورت خروسی و زیر او قندیلهاست آویخته هرگاه که آن قند
یلها بمیرد آن خروس سر فرو کند و آن قندیلها را برافروزد دیگر
بروم اندر دیهیست در قسطنطنیه و یکی خانه سنگیست اندران ده و صورتها
اندر وی کشیده هر که او درد یا رنجی رسیده باشد اگر زن باشد پیش زن رود
و اگر مرد بود پیش مرد رود و هر جانوری که باشد پیش آن صورت رود
و دست بران مالد سه بار و دست بر جایگاه درد نهد در ساعت شفا یابد
دیگر گیاهیست نام آن گیا بزبان یونانی نسوا اگرینه اگر کسی او را بگوید و
به برد و بگرمابه برد گرمابه سرد شود و اگر ریگ را بالکل اندر روی مالد سنگ گردد

وچون در آتش افکنند سوخته نگردد و چون در آب افکنی بگدازد دیگر بهندوستان
درختیست که او را بزبان هندوان عواکس خوانند و میوهٔ آن درخت چون انگور
بود و هر میوه که از آن سوی بر آید که آفتاب از آنجا بر آید سخت شیرین بود
و هرچه از طرف دیگر فرسوده و ترش باشد و هر مرغی که از آن شیرین خورد
فربه شود و هرچه از آن ترش خورد در حال بمیرد دیگر بهندوستان امرودیست
که هر که از آن امرود یکی بخورد ده دست شکم او فرو شوید و اگر دو خورد بیست
دست و همچنین برین قیاس و از وی انگبین کنند و کسی را دهند که او را قولنج باشد
در حال بگشاید دیگر آتش خانه ایست بارمینیه اندر بنای بزرگ او را ساخته‌اند
بصاروج و ناودان سیمین نهاده و زیر ناودان حوضی کرده اند بزرگ از
رخام و از ارزیز بنا کرده پس آب باران از بامها فرود آید و اندر آن حوض میرود
و متعبدانند بدان آتش خانه که سال بسال آنجا باشند هرگه از ایشان یکی بمیرد دیگری
پیدا شود و هرگاه که آب از ایشان سپری شود و باران نیاید آتش برافروزند
و از آن باقی که در حوض مانده باشد بام را بشویند و خانها را آب بزنند در ساعت
ابر از آسمان بر آید و باران ببارد چندانکه آن حوض پر شود و آنگاه باران
باز ایستد و آن بجز در ماه دی باشد و کس نداند که آن چیست دیگر بزمین
دام

دامریکی درختست چون درخت گز بتابستان بی برگ بود و بزمستان تر و تازه
هرچند برف بیشتر آید تازه تر بود و تخم برارد و هر که آن تخم بخورد بیهوش گردد
و هر که آنرا بکوبد و بر سری که ریش باشد پراکنده بشود دیگر اندر سقلاب
درختیست چند یک ارش ببالاید و سبز گردد چون پوست او باز کنی و بر سر
آتش نهی نسوزد و اگر آتش بیش چوب او برند آتش در گیرد اگرچه تر باشد
و بسوزد و همه سقلاب از آن باشد دیگر چوبیست اندر ترکستان که هر که از آن
چوب خلال کند و دندانش درد گیرد چون آنچوب را بسوزد و خاکستر آن اندر
دندان مالد درد ساکن گردد دیگر مرغیست اندر بادیه بیابان خار اندر خایه
کند مار افعی بیاید و آن خایه را بخورد و بعوض خایه او خایه خود بنهد چرا که
هر دو خایه بهم مانند پس آن مرغک نداند آن خایه را بپرورانند تا بچه بیرون
آورد مانندهٔ خود نه بیند بر جای بماند و بگریزد و هیچ جای دیگر خایه نکند
و سال تا سال خایه همین کند و این معامله مار با وی میکند پس آن مرغ
تا وقت مار افعی در گذرد و آنگاه خایه کند دیگر منسوب بکرمان سنگیست
بصورت موش خدای تعالی او را آفریده است هر که آن سنگ بر گیرد
و اندر خانه بنهد موشان همه نزدیک آن موش گرد آیند چنانکه هر ا
[illegible]

که هیچ نتوانند رفتن و اندر آن سنگ می نگرند متحیر و مدهوش گشته و آن مردمان
بجای که به آن سنگ را آنگاه پدیدار آرند دیگر ما میان دمیست و آنجا ویرانه ایست
هر که شب اندر آن ویرانه بخسبد کسی بیاید و او را لگدی بزند و از خواب
در آید کس را نه بیند چون دیگر باره بخواب اندر شود باز بزنند و نگذارند
که بخسبد و کس نداند که چیست

اندر پیدا کردن عجایبها در کوهها ۲۷

اندر کرمان کوهیست که هر که از آن کوه سنگی بردارد و بشکافد اندر میان آن
صورتی بیند بر کردار مردی خفته یا نشسته یا بر پای ایستاده چون آن سنگ
نرم کنند و بسایند آنگاه آن سوده در آب افکنند همان صورت بینند
همچنانکه اول بود اگر خفته و اگر ایستاده دیگر اندر زمین کرمیست که از فرق او
آب بر سر میرود پیش از آنکه بر زمین آید می بندد و سنگ می گردد و این شب
بجای از زنت که از کوه فرو می آید و می چکد و قطره سنگ سفید فرو می شود
شش پهلو و نیکو و اندر عالم پراکنده شده است که آنرا به بها کنند از بهر کمان
دیگر اندر طبرستان کوهیست که آنرا کوه هرمزد گویند و نیز آروند گویند
از آن کوه آبی فرو می آید چون بانگ بر آن آب زنند باز ایستد چون دیگر
باره بانگ بر زنند روانه شود هر باره برین قیاس کس نداند که آن چیست
دیگر

دیگر اندر زمین مصر در بن کنیسه حوضیست از سنگ کنده و در بن کوهی آبی و
خوش اندر آن حوض می آید پاکیزه و روشن و آنرا آب طاهره خوانند چون
آن حوض پر شود بسر می آید و میرود و چون زنی جنب یا حایض آنجا شود
آن آب باز ایستد و نیاید تا آنگاه که آن آب از حوض بیرون برند و او را پاک بشویند
آنگاه آب اندر آن حوض آید دیگر بحد غور اندر ریگ کوهیست که چون آفتاب
سنگی بینی سیاه و ساده که بر وی هیچ نشانی و صورت نباشد چون زوال آفتاب
اندر گذرد چون بنگری بر آن سنگ هرچه در جهان صورت پرنده و دونده
بر آن سنگ نگاشته بینی و انگیخته دیگر غاریست اندر کوه اندلس که اندرو
آتش و گرمی پدید نیست چون کسی را آتش باید پلته بتابد و سر شاخ چوبی کند
و بر سر چوب ببندد و در آن غار اندر دارد افروخته بدر آید و نزدیک آن کوه
کوهی دیگرست چون کوه دماوند که شب بر سر آن کوه آتش می فروزد و
بروز دودی آید و در هوا می شود و پیوسته بدان کوه اندلس دو چشمه است
که میان دو چشمه دو بهره است یکی چشمهٔ آب گرم چنانکه بیرون می آید که هرچه
در وافکنی آنرا بپزد و از آن چشمهٔ دیگر آبی بیرون می آید که از وی شربتی
نتوان خورد از سردی دیگر بحد ترکستان اندر آن نواحی کوهیست و بر سر آن

بالای

کره فرکاها کرده اند از سنگ و اندر میان آن فرکاها چشمه ایست و سوراخی بر
آن فرکاها است و آن آب از میان چشمه چون تیر راست بر هوای شود و پهلوی
کوه بر زیر می آید و بسیار سی گردد و آن مردم نواحی را آب از آنست و از آن
بوی خوش می آید و هرچیزی که بدان آب بر زنند و یا بپزند خوش بوی گردد
دیگر کوهیست میان جیلان و جاسب که سنگ از او فرو می آید بر قیاس پیکان
تیز و بر پیچ گردار باشد مگر بکوه دیلمان دیگر بکران گرگیت و بر سر آن
کره چراغ پایه هر گه که چراغ افروخته بینند هیچکس بر سر آن کوه نتواند شدن
که بدانند که آن چیست چون روز بود مرغی بر سر آن چراغ پایه بود و هر شبی
که آن چراغ پدید آید بروز مرغ را بینند و چون آتش چراغ بنود مرغ را کس
نه بیند دیگر بحد سرقند دهیست بکوه اندر و از یکی غار آب فرو می چکد و از
سردی که باشد بتابستان یخ بندد و بزمستان از گرمی چنانکه دست را
بسوزاند و بکوه شیراز اندر ناحیه دیلمان چشمه ایست که تابستان آب وی
سرد بود و بزمستان گرم اندر هندوستان در کوهی دو شیر کرده اند
و از دهان هر دو شیر آب بیرون می آید و اندر جوی می شود و مردمان آن
را با هم جنگ افتد که این آب از آن دیگر بیشترست ایشان دهان یک شیر بشکنند

تا آب

تا آب بیشتر آید باز ایستاد چون ببندند گویند با مدتا یکی ده خراب شد
و یکی آبادان ماند و آنکه از دهان وی آب می آید نزدیک کوه سراندیب
جزیره ایست که او را ابوطابیل خوانند همه شب از آنجا بانگ بربط و نای و دف و
سنج می آید و هرگز خلق نبود که آنجا بگذرد که آن آوازها نشنود هم بروز
هم بشب و هیچکس نداند که آن چیست و بنواحی سمنان بیکی شکاف اندر
گرمابه پیداست و پاره از وحش فرو شته مردمان آن ناحیه گویند
هرگز ما این را غایب ندیدیم پس چون چوبی برو لالائی روان برکشد
و باز نرم نرم فرو هلد دیگر بغور اندر کوهیست و از وی آبی شور و گرم
بیرون آید چون از حد غور بیرون آید خوش شود و سرد گردد
و اندر حد اندرابین کوهیست که او را بجلان گویند یک شکاف کوه
اندر چنانکه هیچ شش هزار گوسفند اندر آن بگنجد و از آن بالای شکاف
آبی فرو می آید و بدان شکاف اندر جا افتاده است و اندر و گل نرم بود
و بدو سر شویند و از آن صورتها کنند چون از آنجا بیرون آید باد
بروی خورد و سنگ گردد چنانکه آهن بر وی کار نکند و آن آب از آن
شکاف بیرون آید و هم بدان شکاف فرو شود باز دورتر پیدا بشود

و سه پاره ده بحد بجلان از این آب بکار دارند و چون بترکستان
از حد بلور بیرون آیند گروهی اند که ایشان را آلتخ خوانند مردم درو پیش
باشند ایشان را نه کشت و نه چارپای و لیکن اندر کوههای ایشان زر و سیم
بسیار باشد هرچه فرو یابند برگیرند و بکار برند و بزرگ بیارند برداشتنی
و اگر بردارند بمیرند و اگر از آن پاره برگیرند و بخانه آرند مرگ اندر
ایشان افتد چنانکه از اهل و بیت ایشان کس نماند و اندر آن کوه زر باشد
هر پاره چندانکه سنگی اگر از آن پاره بردارند آنکه بزرگ باشد باز
بجای نهند و کسان غریب ببرند و نمیرند دیگر از آنجا قرنفل آرند از آن سوی
جزیره سلاهط کوهیست سخت بلند بر سر آن کوه آتش بینند چنانکه از
صد رش بالا اندر ابر شود چون ستونی و هیچکس از آن بلندتر آتشی
ندیده است هیچ جای چون بشب آتش بنماید و بروز دود و اندر یمن
جاییست که او را اروالان خوانند و آن ده بزلزله تبه شده است و میان
خرابست گرگیت برکرانه آن ده بلند بر سر آن کره بتی است آن بت
انگشت سوی آسمان اشارت می کند و از ناف آن بت آبی روشن بیرون
می آید سال بسال از کره می چکد چون از کره فرو آید هیچ چیزی نه بینند

ذ آب

ذ آب و نه اثرش و ندانند که از کجا می آید و بکجا میرود و در کوهیست
و از او بخاری بر می آید که چون آن بخار بجانوری رسد آن جانور در
حال بمیرد و گرد آن کوه هیچ گیاه نروید و مرغی که از آنجا گذره برد از
نبش آن بخار بمیرد و چون بر سنگ آنکوه آتش کنند نفط بیرون آید
و هم نزدیک آن کیاییست کژدم گزیده را نیک بود و مردمان آنجا کیاه ازا
بروشنه بزر و گل آنکوه بکنند و ببندند تا باد سموم برو بگذرد گوگرد
گردد و از آن بعراق و خراسان آرند و آنرا گوگرد پارسی خوانند و
پادشاه آن ولایت را بر آن خراجست و اندر حوالی این کوه دهیست
و اندر وی مردمان بسیارند و هیچ پیشه ندانند و از آن سوی کوه غاریست
که آتش از وی بیرون می آید دیگر بر سر کوه دماوند جاییست عظیم
که از وی بروز دود می آید و بشب آتش و هر سنگی و چیزی که اندر آنجا
اندازند تخت فرو شود ولیکن ساعتی دیگر بر آید و برکشوفته و مردمان
آن نواحی اندر صنعتها و کیمیا آنرا بکار برند و حکایت کنند که وقتی مردی
بلخی بیامد و دیگها ساخت بر گردن نهاد و آن دیگها را استوار کرد
و بر سر آنکوه رفت و نمد در برشید و سیر بسیار خورده و شبان را

وشبان راگفت ازانچه یابم بهری بتو بدهم شبان گفت تا چهل روز سر این
دیک نشاید گشودن اگر بگشایم جمله رنج تباه گردد شبان گفت روا باشد
چون روزی چند شد شبان بگریخت و مهتر آنجایگاه را خبر کرد و سوار برا
بر نشاندند وازپس بلخی بفرستاد تا اورا بگرفت و باز پس آورد چون نز
دیک مهتر رسید گفت این چیست مرو گفت که چیست بلخی گفت سر این دیک مگشای
تا چهل روز که اگر چهل روز تمام نشده باشد و سر این بگشایی تباه شود مرد مهتر
فرمان نبرد همان ساعت سرش بگشاد و اندر وی لعل گونه چیزی دید آن
مرد ازان غمگین شد و ازانجا برفت و گفت همه رنج من تباه شد عمری
دیگر باید تا این بدست آید آن مرد را گفتند اینجا باش آن مرد نبود بعد ازان
مهتر گفت این را بیاز مایم چون بر آهن و مس وار زیر نهادند در حال سرخ
شد پس زر زیختن آن پشیمان شدند دیگر بنواحی دماوند چیست که آنرا
باج گویند آنجا چشمه ایست از دو کوه آب بیرون می آید و فواره میان
این آب کرده اند هر آبی که بفواره بر می شود تلخ است و سرد و آنچه گرد
بر گرد ویست آبی خوش است و مردم بتابستان بان چشمه روند
با طبل و نای و دف و ازان آب تلخ بخورند چون می تا سه روز آنجا
در

اندر سر اسب
در کار آید و شکم را براند و فایده بسیار کند و بجوه دیگر چاییست و
هر که خواهد فرو نگرد نتواند در نگریدن و کس نداند که آن چیست دیگر
بکوه فرغانه مردمانند رستم نرودم ماده و بزرگان بهنگامها ببینند و
بسیار دیده اند آن مردم رسته را چون نبات و هر که آنرا بخورد جماع را
نیک بود دیگر بر کوههای طبرستان گیاییست که اورا کوزمالی گویند هر که
آنرا بچیند اگر خندان چیند خنده بر آنکس افتد چو اورا بخورد و اگر گریان
چیند چو اورا بخورد گریه بروی افتد و چون پای کوبان چند پای کوفتن گیرد
و هر فعلی که برفت چیدن بکند بر وقت خوردن همان فعل کند و این معروفست
دیگر بکوههای عراق جاییست دور و ژرف چنانکه کس پایان آن چاه ندا ند
چون رود زن پیش آن چاه شود و آن رودها را بزند ازان چاه آواز های
سرود آمدن گیرد بران راه که خنیاگر زند دیگر بجوالی بیت المقدس اندر
یکی خانه است بکوه اندر از سنگ کرده مردم آنجا شوند و عبادت کنند چون
شب اندر آید آن خانه چنان روشن شود که پنداری شمعها افروخته اند
و از هیچ جای او را ماهتاب اندر نتابد دیگر بحد مولتان کوهیست که
آنجا انگبین بسیار باشد چنانکه اگر همه عمر گیرند کم نشود و هر درختی که نزدیک

این انگبین باشد برگ و چوب و میوه آن همه شیرین بود چون از حاج
بیرون شوند بر سر عقبه یک چشمه ایست که هرگاه آفتاب باشد اندران چشمه
یک قطره آب نماند و هرگاه که ابر باشد آن چشمه پر آب باشد و کس نداند
که آن از چیست بحد سیستان کوهیست که اورا روند خوانند برانجا چشمه ایست
واز میان آن چشمه نی بر آمده است هرچه از بیرون آبست نی است
و هرچه از پهلوی آب اندر آب افتد سنگ گردد پوست و برگ همه سنگ
گردد و هیچکس علت آن نداند بمیان قزوین وری یک کوهیست و بران
کوه سنگها بود خرد واندر وی هرگونه رنگی باشد چون آن سنگ اندر آتش
افگنند پیروزه و اگر گویی که آتش کبود خواهم ازان سنگ آتش کبود آید
و اگر سرخ خواهد سرخ آید و هر رنگی که خواهد آن رنگ یابد والله اعلم

۳۱
اندر پیدا کردن عجایبها که در شهرهاست

هر که اندر تبت شود از جمله غربا مادام که اندران شهر باشد خرم و خندان باشد
با سببی که اورا باشد هر که اندر شهر موصل یکشبانه روز بنشیند نیروی
خویش ازان زیادت بیند که پیش ازان بوده است و کس بشهر اهواز
یکسال بنشیند خرد او کم ازان شود که بوده باشد و هیچکس را روی سرخ
نباشد

باشد هر که اندر شهرهای زنگیان شود طبع او کارزار خواهد هر که بشهر
حمص روزه دارد بتابستان دیوانه شود هر که اندر بحرین آرام گیرد سپرز
او بزرگ شود اندر مدینه رود در وقت بوی خوش بدو رسد هر که
اندر مرو بسیار باشد پیه رشته بر آمدن باشد هر که اندر دهستان رود دنبل سار
باشد اندر طبرستان باشد مادام در تب گرباشد هر که اندر بصره و آن نواحی
باشد بیم آن باشد که چون جماع کند لرزه بر اندام وی افتد و اندر نواحی مصر
شهرهاست بزرگ همه سراسر مردم و خانه و درخت و سباع و دد و دام
و گربه و خروس و کاو و گوسفند و زن و مرد و کودک جمله سنگ باشند و کس
نداند که آن چیست و بهندوستان همچنین شهریست هر که اندران شهر رود
چندانکه دران شهر باشد جماع نتواند کردن دیگر شهریست اندر هند که
اورا الکیا خوانند و اندران شهر عمودیست کرده از مس و بر سر آن
عمود مثال بطی ساخته اند مسین و اندر وی چشمه ایست بزرگ هر سال که روز
عاشوره باشد آن پرها بر هم زند و سر بدان چشمه آب فرو برد و آب بر کشد
و بمیان آن عمود فرو ریزد و ازان عمود چندانی آب بیرون آید که مردم آن
شهر را بس بود و کشتها را آبادان میدارد هر که بجیلان اندر سالی

سه روز چندان صید آید که مردمان همه صید کشته و ابتدای آن صید از بامداد
باشد پس چندین هزار کبک اندر خانها و در و بام ایشان افتد و ایشان
همیگیرند و باشد که از دیگر دهها برای شکار بدان ده آیند و همچنین در
سال سه روز پیوسته باشد بعد از آن دیگر نبود تا سال دیگر همان وقت
دیگر بد بلور شهریست که اندر سال سه روز سه ماه آفتاب نبینند ماه
نبینند بجز از برف و باران و بدان شهر بتخانه ایست و بتی بر صورت زنی
او را پستانها کرده اند زرین چون کسی بیمار شود پیش آن بت برند تا دست
بر پشت آن بت نهند سه قطره شیر از پستان آن بت فرو د آید آن شیر را
با آب بیامیزند و آن بیمار را دهند تا بخورد اگر زیستنی باشد بر هد و اگر مردنی
باشد در حال بمیرد دیگر بحد چین دهیست که آنجا ماران باشند که بپرند و هر که را
بزنند بکشند و از پریدن ایشان بانگ آید چنانکه مردم بشنوند و از ان حذر
کنند و آن ماران اندر هوا در غارها گریزند و گویند در ان موضع زر روید چون گیاه
دیگر بحد چین شهریست که پیوسته اندر وی سنگچه بارد و هرگز هیچ کس نیست مردمان آنجا بگاه وقت باریدن بدانند چون باران خواهد آمدن اندر غارها
پنهان شوند تا آن وقت که باز ایستد و هر گاه در هوا بر سر آید در وقت بکشد
دیگر

ایست
دیگر اندر هندوستان شهریست که او را آرام گویند و اندر وی بتخانه
و بتی اندر وی خفته بپهلو هر سال یکروز یکبار صفیری از گلوی آن بت بر آید
آن سال دلیل نعمت و فراخی بود و چون صفیر نکند آن سال دلیل تنگی و سختی باشد
مردمان آن نواحی نعمت گرد آورند و آن سال بهنند و بهندوستان مرغیست که او را
بزرگ دارد و بر وی آب بردارد و بر سر کوه شود و بر سنگی نشیند و بانگ کند
تا آن مرغان که از آب دور باشند نزدیک او آیند پس دهان باز کنند و آن مرغ ایشان را
سیراب کند و باز بپرد و دیگر باره آب بردارد و همیشه کار او این بود دیگر
اندر مصر طاقیست اندر وی صورتها انگیخته و بر هر اندامی از ان صورت چیزی نوشته
چون کسی را اندام درد کند نوشته آن اندام بر اندام خویش بنویسد در ساعت
به شود و هم بدان طاق گوسفندی تراشیده اند از سنگ و نوشته بر پشت او
و هر که آن نوشته در میان شمشیر نویسد و حمایل کند هر گوسفندی که در ان
روستا بود از پس او همی دود هر کجا که رود دیگر اندر سرندیب کس
کس را نیازارد و نیارد زدن که صد درم تاوان بستانند و اگر کسی را وامی باشد
و وام خود برامدار ندهد او را برند و جایی بنشانند و خطی گرد او در کشند
و او را گویند از این خط بیرون مرو تا حق این کس ندهی آن مرد از آنجا بیرون

خواندند تا حق او ندهد دیگر شهریست نزدیک چین محکم و استوار
او را سیلان خوانند و هر سال پادشاه این شهر را هدیه باید فرستاد
بملک چین و اگر نفرستد آنسال بدان شهر باران نیاید و آنجا بگاه خواب شود
دیگر اندر زمین بابل هفت شهرست نزدیک یکدیگر و اندر وی عجایبهاست
اندر شهر اول برهر دهقانی دوازده هزار درم خراجست چون وقت خراج
اندر آید بدهند و آن خراج اندر بیت المقدس شود تا آنجا بر جنسهای ایشان درود
و اگر ندهند آن آب نرود و اندر شهر دوم یک حوضیست که مردمان شهر نزدیک
ملک مهمان آیند و هر کس جامی شراب بیاورند و دران حوض ریزند و بر لب حوض
بنشینند و از ان می خورند و هر کس شراب خویش خورد که در حوض با یکدیگر
نیامیزد و هر یک را جدا جدا شراب اندران حوض باشد و اندر شهر سیم
خانه ایست سنگین و دوازده طبل از هر سویی در آویخته هر مردی که از ان شهر
غایب شود و خواهند بدانند که زنده است یا نه بروند و بنام آن مرد دست
بر طبل زنند اگر زنده بود آواز آید و اگر مرده بود آواز نیاید و در شهر چهارم
آینه ایست بدیوار اندر نشانده هر که از ان شهر غایب شده باشد بنام او اندران
آینه نگرند اگر زنده بود حالش بنگرند و اگر مرده بود گور او ببینند و در شهر پنجم
منا

شهر
مناره ایست رویین و بر سر آن مناره بطی است هم از رویین هر غریبی که اندران
آید بط بانگی بکند مردمان بدانند که غریبی آمده است که هیچ دیگر در ان
شهر نیامده باشد و اندر شهر ششم دو حاکم نشسته اند که داوری میکنند
بر لب آبی چون دو خصم بداوری آیند بر پای خصم چیزی بر خوانند و خصم
اندر پای وی مالد و گوید بر سر آب برو اگر باطل بود پای وی در آب
فرو رود و اگر بر حق بود بر سر آب برود و اندر شهر هفتم درختیست بزرگ
چنانکه اندر سایه وی هزار مرد بنشینند و همه را سایه کند و اگر هزار کم
یکی نشینند هم ایشان را سایه کند و اگر هزار و یکم در نشیند هیچکس را سایه
نکند دیگر اندر حد طبریه گرمابه ایست که هر که اندران گرمابه رود
اگر آب گرم خواهد سرد یابد و اگر سرد خواهد گرم یابد بخلاف آنکه خواهد
دیگر بموصل چشمه ایست که هر عاملی که ستم کند و یا انصاف نکند او را
بر سر آن چشمه برند و از ان آب او را دهند تا بخورد بعد از سه روز
بمیرد چشمه دیگر است بپهلوی آن که هر که از ان چشمه آب خورد چون دارو
او را کار کند هر چند بیشتر خورد کارش بیشتر کند دیگر بحد بلخ چشمه
ایست که مردم آنجا فرو آیند و از ان آب می خورند و کار میکنند و لیکن

هیچ کار نکند دیگر اندر پارس آتشگاهیست و اندروی آتش نهاده اند
که هیچکس آن آتش را نیفروزد و شب و روز می سوزد و همیشه آنجاست
و چنین گویند که آن آتش اردشیر بابک نهاده است دیگر شهر کرمانشاه
را بر آب یکی چاهست که اندروی چشمه ایست و بران چشمه مردی کرده اند
سنگین و موزه سنگین در پای وی کرده اند و بر سر چشمه ایستاده
هرگاه که آن مرد را بیفکنند آن آب باز ایستد چون او را پاک کنند
و مرد را بر پای بدارند دیگر باره بر آب شود دیگر شهریست بر لب دریای
بربر که آن شهر را افرنطیس خوانند و در آن شهر هیچ دد و دام نباشد
مگر کبیان که آنجا ماوا دارند و چون صیدگران و غلامان بدان شهر
رسند با کبیان جمع شوند و چون بخواهند رفتن ایشان را بکشند از بیم
آنکه نباید که ایشان را فرزند آید دیگر ببادیه مصر اندر ملخ باشد مرگی
چند آید ستی و آن را جواد فرعون گویند هر کجا فرود آیند هرچه باشد بخورند
دیگر مردی حکایت کرد که اندر کاروانی بودم جواد فرعون بیامد و
با من مردی بود و با او دیگ بزرگی بود چنانکه من و در زیر آن دیگ پنهان
شدیم و دیگ را سرنگون نهادیم و یکشبانه روز در زیر آن دیگ بودیم
چون

رفتم تبدر جانه آن لب
شکرک

چون بانگ و شغب ایشان بنشست بیرون آمدیم بجز استخوانهای چهارپایان
چیزی بر جا نمانده بود باقی همه را خورده بودند و ما برو بسبب آن دیگ
برستیم دیگر رغیت به یمن که او را اغاما گویند و از مرغان هیچ مرغ نیست
که زود تر از ان خشم گیرد و بچگان را اگر طعمه دیر آرد بچگان خشم گیرند ایشان را
بزنند ایشان خویشتن را مرده سازند و بیفتند و بجنبند مادر چون چنان بیند
پشیمان شود و نوحه و زاری کند بر ایشان آنگاه گلوی خویش بشکافد و
خون بدهن بچگان ریزد تا ایشان برخیزند از بس که بر بچگان مهربان باشد
دیگر بزغانه شهریست که او را اسوم خوانند و دیگری است که او را سبزه
خوانند و در میان این دو شهر شفتالو باشد بزرگ که اگر کسی یکی بخورد
یک تب گیرد و اگر دو بخورد دو تب گیرد برین قیاس و در زیر درخت
خشتها نهاده باشند یعنی که چون شفتالو بخوری سر بر خشت نه و بخسب که
ترا بگیرد و رنج فراوانی رفت دیگر بیروت دمشق یک گونه سیب است که چون بجنبانی
آواز دانه آید و این سیب را تفاح خشخاشی گویند بخوردن خوش باشد
و چون دانه آن سیب بشهری دیگر برند و بکارند درختی بر آید که کس نداند
که این چه درختست و هیچ بار نیارد و چون بغوطه دمشق بکارند بدهد بهتر

دیگر بدر رومیه بدر گرمابه شیری کرده اند سنگین که هر که دست بر سر او مالد
دم را بجنباند چنانکه پنداری کسی او را می نوازد دیگر بروم اندر خانه ایست
و اندران خانه کنیزکی کرده اند از چوب و او را جامهای گوناگون پوشانیده
چنانکه هر که بنگرد پندارد زنده است و سخن همیگوید و گریه و اشک بر رخ او
بر سان آدمی فرو میریزد و زمان زمان سطبر میگردد و چشم پاک میکند
و مردمان روم هر کس که دانشی دارند و خواهند که بدانند و بیازمایند
که خود او را بتوانند دانستن که آدمیست یا نه و برا گویند دختریست از آن مردی
بزرگ که شوهرش مرده است و وی مادام می گرید و هیچ سخن نمیگوید فدی
رنج کنند و او را پندی دهید مرد آنجا شود و او را بسیار پند دهد و بیرون
آید و همگنان را گوید که او پند نمی پذیرد دیگر بطالقان رسمست که هر وقت
که بازارگاه را آب اندر گشایند و بشویند تا آن خاک و گرد و گل پاک شود
پس آن آب اندر بازارگاه می آید و مردمان بازار را میشویند چون
آب ازان رود در بازارگاه آید خواه تابستان و خواه زمستان در ساعت
ابر بر آید و برف باریدن گیرد یکباره و چون آب باز بندند برف باز
ایستد دیگر بحد انطاکیه چشمه ایست گرم و جوشان بروز ازوی بخار آید
بتا

بتابستان و زمستان و از دور چنان نماید که پنداری آتش کرده اند و چون
نزدیک رسند آن بخار و آن آتش نه بینند مگر آبی بینند ایستاده چندانی
گرمی دارد که بره بکشند و شاخهای بید اندر بندند و بدان آب فرو برند
در ساعت آن را بپزد و اگر زود بر نکشند گوشت از هم فرو ریزد و اگر گوشت
در دیگی کنند و افزارها در وی کنند و بریسمان آن دیگ در آب آویزند
چنانکه به بن نرسد بپزد دیگر چشمه ایست بر لب آب جیحون و نزدیک او
جای نماکرده اند و آن را چشمه سرخ خوانند و مسجدی کرده اند بزرگ و
مردمان آنجا تن بشویند و هم آنجا نماز کنند و میان این چشمه و جیحون مقدار
ده قدم باشد بتابستان گرم بود و به پاییز سرد بود و آب جیحون تیره بود
و گرم و این آب چون مرواریدی بود و چون زمستان آید آب جیحون سرد
بود چنانکه یخ بندد و آب این چشمه چنان گرم بود که گویی گرم کرده اند دیگر
برومیه یک گونه گلست اندر کلیسیای بزرگ که هر که ازان گل ببوید درد
سرش برود و بیهوش شود و اگر ازان کلیسیا بیرون آرند هیچ سود نکند
دیگر بشهری از شهرهای روم مناره ایست از روی و بران مناره خروسی
کرده اند از مس و چشمهای او از یاقوت و آن خروس دمی باز کرده است

قدح

وآب از دهن او می چکد و آب اندر حوض گرد میشود و هر که آب آید یک
ازان آب بخورد چند دست شکم او کار کند و به شود دیگر بجه مسوب شهریست
بزرگ و اندرین شهر نعمت بسیار بود و اندران شهر هیچکس به پیری نرسد
و همه جوانی بمیرند و جای ایشان تن درست تر از جای دیگرست و
بسیار بود که مردی آنجا زاده بود که او چهل سالگی رسیده بود و از آنجا دو
فرسنگ مقامهاست و جایها که نعمت بسیار و عمرهای دراز هشتاد و شصت سال برسند
و از آنجا یگاه بدیشان دختر ندهند و گویند که ایشان عمر کم دارند و اندر حصر
دیگر یک دیهیست که اندروی نیشکر بسیار باشد و یک کرنه ملخت اندر میان
بستانها اما بزرگتر بود از ملخهای دیگر و شب چنان دستان زنند که گویی
هزار دستانست و مردمان آن ده بآواز ایشان شراب خورند و هرگز
بروز بانگ نکنند و چون کسی او را بگیرد در حال بمیرد که دست آدمی او را زهرست
و اگر مردی سر چوب بروی نهد بر جای بمیرد دیگر از بلخ چون بترمذ خواهی
شدن دهیست و بدان ده گرماسوی باشد هریکی چند چون کف دستی
چون مردم نزدیک او شوند بزمین فرو شود چنانکه ماهی بآب فرو شود
بجانیان یک دیهیست و اندران ده آبیست هر که ازان آب بخورد دیوسته

اورا

اورا فرزند مادینه باشد و بدان ده هیچکس را فرزند نرینه نیامده است که
خواهد که او را پسر آید ازان آب نخورد والله اعلم

باب ۲۹ اندر پدید آوردن عطرها

چین گویند که هیچ چیز نیکوتر از کافور نیست اگر خواهند که کافور در شامها
کنند چنانکه کس از شمامه کافور خالص باز نشناسد نه بدیدار و نه ببوی بگیرد
پنجاه درم سنگ کبول هر کدام سفیدتر و بهتر و به تیان سنگین اندر کنند
پس باز گدازد و پنج درم سنگ کافور خالص خرد بساید و بروی اندر کنند
و نیک بجنبانند چون بدانند که از یکدیگر جدا شد و با یکدیگر موافق گشت فراز
گیرد کالو شمامه را و این را که یاد کردیم اندر کنند تا سرد گردد چون سرد
گشت فراز گیرد تمثال کافور با جی بوی اندر می مالد چندانکه نیک شود
چنان گردد که بگردار شمامه پس بکار دارد و بنماید هر کرا خواهد کس از
کافور خالص باز نشناسد اگر بهتر خواهد اخلاصش بیشتر کند اگر خواهد
شمع شلک باز نشناسد اگرچه خالص باشد فرا گیرد روغن بان خالص ده درم
و یک درم آب کافور ریاحی اندر کنند و پنجاه درم گلاب پارسی و ده درم عنبر
بروی اندر کنند و بساید تا خشک گردد پس بکار بر و بسوزان چیزی باشد
که ازان نیکوتر نباشد اگر خواهد که مشک کند چنانکه کس از مشک خالص

تمام

فراز گیر جگر گوسفند را و بسوزان و خرد بسای و یک دانگ مشک تبتی بر
یکدرم جگر ازین که یاد کردیم بر افکن هیچکس از مشک خالص باز نشناسد
اگر خواهی که نافه مشک کنی فراز گیر ازین یکدرم جگر سوخته و یکدانگ مشک
خالص بسای و بروی مکن و بر سنگ صلایه خرد بسای و بگیر پاره پوست آهو
و اندران آغاز و بگردار نافه هموار کن و بدوز بهتر باریک بپوست آهوی
پس بنه تا خشک گردد و یکپاره مشک بنافه اندر مال پس بجای بهر که ترا
مراد بود کس نشناسد و اگر خواهی بهتر کنی مشک بیشتر اندر کن و آنرا
کس از مشک خالص باز نشناسد اگر خواهی که عود خام کنی چنانکه کس نشناسد
بگیر چوب گوز را و پاره پاره کن بگردار پارهای عود پس بگیر پنج درم
عود خام خالص و خرد بسای و اندر آب آغاز یکشبانه روز و این عود به
وی اندر کن و چند روز بگذار پس بباید خشک کردن هر که بیند چنان
پندارد که عود دستست و از عود خالص کس نشناسد اگر خواهی که عطر عود
معطر کنی چنانکه ازان خوشتر نباشد فراز گیر یکدرم عود خالص و چهار دانگ
روغن بان و سه درم عنبر همه را با گلاب بسرش و بچوب گوز که یاد
کردیم بر اندای و بباید خشک کن چیزی باشد که ازان بهتر نباشد اگر

واگر خواهی که غالیه

تمام

و اگر خواهی که غالیه آمیزی که آن ارزان برآید فراز گیر جگر گوسفند پنج درم
سوخته و خرد سوده چنانکه یاد کردیم و یکدانگ مشک و سه درم روغن
بان غالیه آمیز چیزی باشد و کس از خالص باز نشناسد و اگر خواهی چنان
کنی که ارزان برآید بگیر یکمن سیب سبز چنانکه هنوز پخته نباشد
و پوست آن بردار با لختی مغز و نیمن پوست گوز تر و نیمن پوست
درخت گوز و دویست درم سنگ حنا خالص پس این چیزها که یاد
کردیم خشک کن و خرد بسای پس بکار دار کس از حنا باز نشناسد
و اگر خواهی که زعفران کنی چنانکه از خالص کس باز نشناسد فراز
گیر ده درم زعفران خالص ناسوده و بیست درم کازیره و پنج درم
زرد چوبه این همه را خرد بسای و بکار دار که کس از زعفران باز نشناسد
والله اعلم

باب ۳۰ اندر پدید آوردن رنگها و صنعتها نمودن

اگر خواهی که شنگرف کنی که ازان بهتر نباشد و کس از شنگرف بغدادی
باز نشناسد فراز گیر سیماب را و بدیگ سرتنگ اندر کن و سر دیگ
استوار کن پس آتش در زیر دیگ نرم نرم میکن چون دانی که نیک تافته
شد سوراخی باز کن چندانی که دود ازو برآید پس یک گنجه بگیر و

و بدان سوراخ دارد تا دود بران کنجو برآید چون دود برآنجا جمع شود
شنکرف باشد بدرجه نیکوتر اما خویشتن را ازان دود باید نگاه داشت
که آن دود بحلق فرو رود که زهر قاتل است اگر خواهی که زنگار کنی بگیر مس
را و تنک کن و پاره پاره کن و بسرکه کهن اندر افکن و یکشبانه روز بگذار
چنان شود که ازان بهتر زنگار نباشد اگر خواهی که لاجورد کنی چنانکه کس از
لاجورد نیکو باز نشناسد بگیر ازان گیاهی که بر کنار دشت برآید بر کنار
جویها چند فندقی و برگ او کبود باشد پس یکمن ازوی بردار و خشک کن
و با ای پس بگیر صد درم لاجورد و بروی افکن پس بگیر بخن آهک شسته
و بروی افکن و اندر دیگی کن و سر دیگ را بپوشان و چندانکه آن باشد
آب اندر کن پس آتش نرم نرم در زیر آن میکن تا آن هنگام که آب ازو برود
پس بگیر دیگ را و در میان آب نه تا سرد شود پس سرش بگشای چیزی
بینی بدرجه نیکوتر و خوبتر و کس نداند و همان فعل کند اگر زرنیخ کنی چنانکه
کس از خالص باز نشناسد فراز گیر ازان گیاه که بدشت باشد بر گرد ار
نرگس بزرگتر و آنرا چشم گاو خوانند و برگها دارد زرد چنانکه هر که آنرا
ببیند پندارد که نرگس است بگیر یکمن ازین گیاه و همچنان با برگ خشک کن

ومرازا

ومرازا با زرده چوبه یکجا بجوشان و یکمن آهک شسته بروی اندر افکن پس
سر دیگ را استوار کن و آتش در زیر او می سوز تا آن وقت که آب ازو
برود پس دیگ را از آتش بردار و اندر میان آب سرد نه و بگذار
تا یک روز برآید پس سر دیگ بگشای و بکار دار که از خالص کس باز نشناسد
اگر خواهی نیل کنی بگیر ازان گیاه که بر کناره گندم باشد کبود و گرد از
فندقی کوچکتر بگیر و برگ ازو جدا کن و بسایه نه تا خشک شود و فرود
بسای و بیست نیل بریان اندر کن و یکمن آهن شسته بروی آمیز و
دویست درم نیل خالص فرو بسای و با این که یاد کردیم بریان اندر
کن و آتش کن یکشبانه روز و سر بریان استوار کن و آتش نرم نرم در
زیر آن می سوز تا آن وقت که آب ازو برود پس بگیر آن بریان را و
بمیان آب اندر نه چون سرد گشت سرش بگشای و صد درم دوده سوده
بروی آمیز پس باهم نیک بجنبان پس جای که ترا مراد باشد بنه چند
مثال نیل بسایه خشک کن پس بکار بر همان فعل کند والله اعلم

بیاوردن گیاهای معروف و روغنها از هر نوعی ۳۱۴

چون موی برآوردن و سیاه کردن موی اگر خواهی که روغنی کنی

چنانکه بکهنه هر جا که ترا مراد باشد موی برآید بگیر گندم را و پاک بشوید
و یکشبانه روز در جایگاهی که نمناک بود بگستر پس یکتا به سگین
بگیر و این گندم بروی کنه و آتش نرم نرم در زیر او می کنه و گندم را
نرم نرم می جنبانه چنانکه نسوزد بعد یکساعت روغنی سیاه ازوی برای
آید بر دار و بار روغن موری بکهنه بر آنجایگاه که ترا مراد باشد با مدد
و شبانگاه بر اندای آنجایگاه موی برارد بدرجه انبوه تر نوعی دیگر و اگر
خایه مرغ را پخته کن و پوست ازوی باز کن و دو شبانه روز به خنبره
اندر نه و سرش استوار کن روز چهارم خنبره را سر بگشای و خایه بردار
و بیکی تابه سگین اندر نه و آتش نرم نرم در زیر او میکن و آنرا می جنبان
چنانکه هموار باشد و یک جانب نسوزد پس روغنی سیاه ازوی بدر آید
بر دار و بآب رز بر آنجای مال بکهنه موی برآید اگر خواهی که روغنی کنی
که هر جا که خواهی بر اندایی موی برارد بگیر پنجاه درم آهک و آنرا پاک بشوی
پس بگیر سی درم زرنیخ ارمنی و بروی افکن و هفتاد درم روغن شیره بر
وی ریز و هفت شبانه روز بگذار و مشتم بگیر و بر سر تابه سگین کن
و زیر وی آتش نرم نرم می کن تا روغن زرد ازوی جدا شود هر جا که ترا

مراد

مراد باشد بر اندای موبر از مرکزنده ای بگرمابه اندر مالد و بآب گرم بشوید .
اگر خواهی که روغنی کنی که موی را سیاه گرداند بگیر ده درم مرداسنگ
و فرو بسای و بیست درم روغن شیره اندر وی کن و بکهنه بگذار در شتم بگیر
و در تابه افکن و آتش نرم نرم در زیر او می کن تا روغن ازوی جدا شود
پس بهر جا که بمال موی را سیاه کند اگر خواهی روغنی کنی که هر جای بر اندای
آنجایگاه را ریش کند بگیر کبیکج خالص و فرو بسای و سه درم روغن گل گوسفندی
بروی اندر کن و بکهنه بگذار و آنرا در دارودان کن و بر سر آتش نه تا
آنگاه که روغن ازوی جدا شود پس آن روغن بردار و بر آنجا که خواهی
اندای آنجایگاه را ریش کند اگر خواهی که روغنی آمیزی چنانکه اگر
بر ذکر مالی با هر که صحبت کنی بجز از تو کسی دیگر نخواهد بگیر گربه سیاه
چنانکه در وی هیچ سپیدی نباشد پس خایه وی بیرون کن با خایه بز سیاه
هر دو را بر سر تابه افکن و آتش را نرم نرم در زیر آن میکن تا آنگاه
که روغن ازوی جدا گردد پس آن روغن را بوقت مجامعت بر ذکر مالد
و با هر که جمع شود آنکس عاشق او گردد و بجز او کس نخواهد نوعی دیگر که
ذکر بزرگ گرداند بگیر یکموش را و پوست باز کن و بیک تابه بر نه آتش

قوی
نرم نرم می کن تا روغن از وی جدا شود آن روغن را بردگر اندای و کرژا
کرده اند اندر غالیهای دوستی بجز ازین چیزهای دیگر اگر خواهی که غالیه آمیزی
چنانکه به بینی هر که بر اندایی انگشت دوست تر کرده فرا اگر مغز کبوتر ی
و با غالیه بیامیز بنام انگشت که ترا مراد باشد و آن غالیه را بر سیب مال
و انگشت زاده تا ببوید در حال دوست تر گردد و گر برشاه برم مال بهتر بود
واگر خواهی که کسی را از هوش ببری بگیر گوشت فربه و تنگ کن و بزیر سرگین
گرم اندر کن و روزی چند بگذار تا کرم اندر وی افتد پس آن سرگین باز کن
هر آن کرمی که سر سیاه دارد برگزین و بیکی شیشه اندر کن و سر شیشه
استوار کن و بگذار که خشک گردد چون خشک شد یک حبه از آن کرم بگیر با یک حبه
بدار
افیون خالص بسای خرد و با غالیه بیامیز و به بینی انگشت که ترا مراد باشد
بگاو
در ساعت آنکس بیهوش شود و اگر خواهی بهوش باز آید بگیر لختی روغن
کهنه و به بینی او بدار در ساعت بهوش آید اگر خواهی غالیه آمیزی چنانکه
به جاگه بر اندایی موی برابرد بگیر ده درم روغن بان و پنج درم آهک
و سه درم زرنیخ خالص بری اندر کن و پنج شبانه روز بگذار و روز ششم
بگیر و بدار و دان اندر کن و بر سر آتش نه تا روغن از وی جدا شود
پس

پس بگیر آن روغن را هر جا که ترا مراد باشد بر اندای موی را از آنجا بکاه ببرد
چنانکه از آن بهتر نباشد والله اعلم با ۳۳ اندر پیدا کردن حل طلق و زر و نقره و جواهر
اگر خواهی که طلق را حل کنی و بر کردار سوده گردانی بگیر طلق و در کری
سخت ببند با پنج پیکای و مرا از خرد بکوب ~~و بیک پنج رناتی سفید~~
~~وی بدر~~ آید و بیک کاسه اندر مال تا بکردار دوغ آب از وی بدر آید
پس کاسه را با فتاب نه تا آب از وی برود و خشک گردد پس بکار برد اگر
بر کرداری دیگر خواهی بگیر ترب و او را پاره پاره کن و با پنج بیک ریگی
کتان بر بند و خرد بکوب و بیک پنجه رنا آبی سفید از وی برآید بر کردار
سفیده اب پس بیک کاسه اندر کن و بسایه خشک کن تا چون سوده شود سفید
بکار بر اگر خواهی که طلق را حل گردانی بگیر یک کوزه فقاع چنانکه آب نه دیده
باشد و این طلق را که حل کرده باشی با آب کافور بری اندر کن و بزیر
سرگین گرم اندر نه و یکماه سرگین سرد بر میگیر و سرگین گرم بر و میریز هر روز
چون یکماه بگذرد آن کوزه را بر دار و پنج بگذار و بتراش و این کوزه
فقاع بری اندر نه و یک شبانه روز بگذار پس کوزه را بشکن چیزی سفید
از وی بیرون آید بر کردار سیماب پس بکار زد از سخت خوب باشد نوعی دیگر

حصرا
حل کردن طلق را چاهی بکن بمقدار سه ارش بن فراخ و سر تنگ و یک بالجبه
بگیر و بری اندر نه و سرکه کهن یک شیشه بگیر و این طلق حل کرده را با او اندر کن
و بیک رشته بدان چاه فرو آویز چنانکه آن شیشه یعنی اندرون سرکه باشد
اندر کاسه و یعنی بیرون کاسه که اندر وی سرکه است پس سر چاه بپوش
و کاه در زیر آن کن و یکماه بگذار بعد از یکماه سر بگشای و آنرا بیرون
آر از شیشه چون سیماب برد بکار دار نیک باشد چون حل کرده باشی
طلق گداخته بر کاغذ بنویس چون خشک گردد کس از زر باز نشناسد
اگر ازین طلق با آب کافور بهر جای بر اندایی آتش بدان کار نکند اگر
این طلق حل کرده بر سیماب ریزی چون نقره شود اگر مهره سفید بدین طلق
اندر مکنی برنگ مروارید گرداند و اگر با زرنیخ بیامیزند هر مرغ که بخورد بمیرد
اگر خواهی مانند زر کنی چنانکه کس از زر باز نشناسد فرا گیر گوشت فربه و
او را تنگ کن و بزیر سرگین گرم اندر کن تا کرم اندر آن افتد پس کرمی
که پشتش زرد باشد برگیر و بشیشه اندر کن و بنه تا خشک شود پس بگیر
لختی از دنبه و تنگ کن و بزیر سرگین اندر کن تا کرم اندر آن افتد پس آن
کرمها را بشیشه اندر کن و زرده خایه در وی کن تا بخورند یک هفته میده تا
بزرگ

تا خشک
بزرگ شوند پس سر شیشه استوار کن و با فتاب روبی بیاویز پس بگذار
شود بعد از آن از شیشه بیرون کن و بگیر پنج درم ارزیز خالص بگداز و این زرا
که یاد کردیم بری اندر کن با یک درم زر خیطل یک سرخ بعد از آن شوشه کن
و بگذار تا سرد شود کس از زر باز نشناسد اگر خواهی که از کرداری دیگر
بر آمیزی چنانکه نرم برد و کس نشناسد نه با آتش و نه بجایک و این عمل
بکوهرست که جبت رای کرده ملک هند و این از جوامر بلیناس گرفته اند بگیر
گوشت فربه و تنگ کن و زرنیخ ارمنی با زرد چوبه خرد بسای و بدان گوشت
وی
پراکن و اندر غدی پیچ و بزیر سرگین گرم اندر کن و یک هفته بگذار تا کرم اندر
افتد پس سرگین باز کن هر کدام را که پشت زرد بود که با کبودی زند بر دار
و در شیشه کن که سر تنگ باشد و یک هفته هر روز یک زرده خایه اندران شیشه کن
استوار کن
و نگاه می کن چون خورده ند دیگر در کن بعد از یک هفته سر شیشه بموم و در گری
و برابر آفتاب بیاویز تا آن کرمان بمیرند و خشک شوند پس خرد بسای
و نیم درم خالص هندی خرد بسای و ده درم ارزیز قلعی بگیر و آنرا بگداز
و یک درم ازین که یاد کردیم بروی افکن و بر گرد در ماژه زرگران هر کرا
خواهی بجای تا یک زر بزنند و با آتش گدازند هر چه سرخ تر بود و اصل

اینست گفتند و یکی ح افسن
که پیسری آید بد بینکه بشیر بخورده
باشد نجاست میکند
انجاست بلواره دارد
هر کس که چشم غبار دارد
منشتم یا سفیدی داشته
انزاو ره رد بچشم بکشد
چشم خوب شود
و دیگر هر کس که چشم
سبلی داشته باشد
خون آدم را بیارد خشک
کنند و ور یکی ثلاثه که در چشم
بکشند چشم خوب شود و
بقدرت خدای تعالی

این کیمیا بخالصهٔ هندی است و این برکرد از رنگ سفید بود و سنگیست که از هندوستان
آرند و این پیش دانایان معروف و این دیگر کرها بنقره بکار شود که در
شیشه باشد که از رنگی دیگر باشد اگر خواهی که مس را نقره گردانی بگیر نقره و
مس را بپالای باری چند تا صافی شود پس بگیر و بکردار نقره سیم کردان
پس یک دیک سنگین برگیر و یکمن انگبین بری اندر کن و صد درم سیماب و صد درم
نوماسنه و بنجاه درم کلبنهٔ خشک پس آن نقره و مس را اندروی افکن و سر
دیک استوار کن چنانکه هیچ دود بیرون نیاید و آتش نرم نرم بزیر دیک می کن
تا دانی که دیک بجوشید پس یکزمان دیک بر سر آتش بکذار تا اندکی بیارامد پس
دیک را در میان آب سرد نه چون دانی که سرد گشت سر دیک را بکشای
تا به بینی مس را سفید شده و از نقره کس باز نشناسد اگر خواهی که بهتر باشد
همین دارو ها که یاد کردیم بری اندر کن و پنج درم قلقند سیم بری اندر کن بهتر
آید اگر خواهی برنج را مانند زر گردانی چنانکه هر که ببیند پندارد که زر است
بگیر بنجاه درم برنج دمشقی و یکی دیک سنگین بگیر چنانکه سر دیک باریک باشد
و بن دیک فراخ و پنج درم قلقند زرد با یکدرم خالصهٔ هندی نیک باهم و دو
بنجاه درم کلبنه و با این که یاد کردیم بدیک اندر کن و بنجاه درم آب زاک
سبز

سبز اندروی کن و زبرهٔ کاو بری اندر کن و موی سر را بسوزانی چنانکه بگردانی
و خاکستر آن دروی کن و سر دیک استوار کن و آتش نرم نرم در زیر دیک
می کن یکشبانه روز پس دیک را بردار و بمیان آب سرد بنه چون سرد گشت
سر دیک بکشای و آن برنج را بردار برکردار زر شده باشد و هیچکس از زر
باز نشناسد اگر خواهی که عمل زر کنی چنانکه بسیم یا بیرنج یا با آهن بر اندایی
بر کردار زر گردد بگیر نیم درم سیماب و یکمثقال زر سرخ و نیک تنک کن و
پاره پاره بری اندر نه پس چون بکار آید بر آنجایگه که ترا مراد باشد بر
اندای و با آتش دار و بآب ملغمه بشوی هر که ببیند پندارد زر است اگر
خواهی که مانند یاقوت چیزی سرخ کنی بگیر یکدرم بلور سفید اعلا و نگین
نگین بتراش و نیم درم شنگرف بغدادی را سخت باریک بشوی و آن نگین
تراشیده را اندروی افکن و بروغن سندروس روی نگین را یاری
چند بمال و بآفتاب بنه تا خشک شود پس بردار و بر انگشتری نشان
هر که آن ببیند از یاقوت سرخ باز نشناسد مگر آتش اگر کبود خواهی
بگیر هم ازین بلور و نگین کن پس بگیر دانکی لاجورد خالص و پاک بشوی
و خرد بسای و در روغن سندروس هم چندان باری چند بمال و بآفتاب بنه

در ها کن تا خشک شود نیکو و کبود باشد اگر میل زرین بامداد و شبانگاه در چشم
کشند چشم را روشن کند اگر مروارید پاک دریا سایند و اندر چشم کشند
چشم را روشن کند کسی نگین عقیق با خویشتن دارد مرد برا پیروزی کند و گفته اند
که عقیق داشتن سنت است و یاقوت و زر داشتن مرد را رعنا کند و پیداوه
مرد را بزرگ همت کند و مردم را خوب کرد اند اگر پیروزه دارد دیگر
آنرا خجسته داشته اند اگر کسی جزع داشته باشد چشم زدگی را یکبارگی برد
و کسی را که باد تب رنجه دارد اگر کسی انگشتری زر دارد بد باشد مرد را
رعنا و بی همت کند و اگر انگشتری سیمین دارد نیک بود مرد را بزرگ همت کند
اگر انگشتری آهنین دارد مرد را ب دلیر کند اگر کسی انگشتری برنج یا مس
دارد یا از زر یا قلعی یا سرب نیکو نباشد بدین ماند جمله مرد را بد دل کند
و دین کند خدا کرد اند و داشتن اینها مبارک نداشته اند والله اعلم

اندر بیدا کردن خون و گوشت جانوران

اگر کسی هدهد را بگیرد بنام آنکس که خواهد بکشد و خون او خشک کند و با شکر
سفید آنکس را دهد که او را مراد باشد اندیشهٔ آنکس در دل او افتد
مغز هدهد را بگیرد و با غالیه بر آمیزد و بر جبین آنکس دارد که او را مراد
باشد

باشد اندیشهٔ او در دل آنکس افتد و فرمان بردار شود اگر دل هدهد بگیرد
بریان کند و خرد بساید و بطعامی که شیر در وی بود بر آمیزد و بدانکس دهد
تا بخورد در حال فرمان بردار گردد اگر استخوان هدهد بسوزانند و خاکستر
آنرا با روغن زنبق بهم بسایند و جایی که باد گرفته باشد بر اندایند به شود
اگر سرگین هدهد با آب غوره بچشم اندر کشد چشم را روشن کند اگر
خون هدهد در آب بخورد کسی دهند البته سحر روی کارگر نکند و اگر با خون
کرساله آمیخته بمیل در چشم کشند سفیدی از چشم ببرد اگر چشم راست هدهد
بسوزانند و با آن آب که برگیاه نشیند باگیاه خشک کنند و سنگ مقناطیس
را خرد کنند و باری بیامیزند و یک میل در چشم کشند شب آنچنان ببینند
که بروز اگر چشم هدهد با خود دارند اگر صد کلمه سخن و یا صد بیت شعر
بشنوند و یاد گیرند و فراموش نکنند اگر بچهٔ هدهد را که هنوز پر برنیاورده
باشد بآب بجوشانند و بخورد کسی دهند درست و روی شود اگر
گوشت هدهد را بسایه خشک کنند و نرم بکوبند و با آرد بیامیزند و حلوا
کنند و بخورد کسی دهند آنکس عاشق او شود اگر زبان و مرد و چشم
از کردن بیاویزند علت فراموشی از وی زایل شود اگر

یک رباب بید

واد عتی باتیل اسعیاوا اعلم
ان الله عزیز حکیم وجعلوا
بینه و بین الجنة نسبا ولقد
علمت الجنة انهم لمحضرون
انه من سلیمان وانه
بسم الله الرحمن الرحیم الا
تعلوا علی وأتونی مسلمین
عزمت علیکم العهد
الذی عاهد علیکم
وسلیمان ابن داود
علیهما السلام الا

ظفر الملک

بیا میزان

زبان وی با خود دارند هیچکس بد او نگوید اگر دل هدهد با مغز سر او
و بسایه خشک کنی آنگه با مشک بیامیزی هرکه بمالی بر تو مهربان گردد اگر
زبان هدهد و دل گربه سیاه بسایه و در کرباس پاره بندد از گردن
آنگه آن کرباس بر سینه خفته نهی و از وی سوال کنی هرچه بگوید جواب گوید
اگر استخوان بال هدهد بر خفته بندی هرچه خواهی بکنی بیدار نشود
اگر پر راست و زبان هدهد بسایه خشک کنی و بآب بخورد کسی دهی
هرچیزها را یاد دارد و فراموش نکند و اگر خواهد که ویرا درد چشم نباشد
پر هدهد بسوزانند و خاکسترش در چشم کشد باکوابه اگر کسی بچه باکوابه بگیرد
چشم باز ناکرده و بیدرمی گلوی او ببرد و خون او را در طعامی کند و بخورد
و بکسی دهد اندیشه این کس در دل او افتد اگر کسی گوشت باکوابه را
بسیار خشک کند و کسی را دهد تا بخورد گوشش برآید اگر استخوان او را
بگیرد و سوراخ کند و بر درختی آویزد هیچ مرغ زیان نکند اگر کسی سرگین
او را با روغن اندر موی مالد سخت سیاه گرداند اگر استخوان طاوس
را بگیرند با خود دارند چشم زدگی را خوب بود و اگر خون او بخورند گنگ
گردند چنانکه زبانش بگیرد و اگر زهره طاوس بخورد کسی دهند دیوانه شود

اگر مغز او را بر جایی که ریش باشد بمالند درست شود اگر طاوس پیه
باز گداز زند و جایگاهی که سرما زده باشد بر اندایند درست کند
پر طاوس با خود دارد چشم زدگی را نیک بود اگر استخوان طاوس را
بگیرد و بریان کند و نرم بساید و بر جایگاه سوخته کند آنجایگاه را
درست کند ماهی اگر خون ماهی بخورد کسی دهند دست و پایش سست
گردد اگر زهره ماهی خورند مرد را دلیر کند اگر کسی استخوان ماهی
بسوزانند و خاکسترش بر ریش پراکند ریش را درست گرداند اگر
کسی پر ماهی جای دود کند پشه و زنبور بگریزند اگر زبان اگر
خشک کنند و خرد بسایند و کودک بخورد فصیح زبان و دانا شود طوطی
خون طوطی خشک کنی و در میان دو دوست پراکنده کنی میان ایشان
خصومت شود اگر گوشت طوطی بخورند سخت دل گردند اگر زهره
طوطی بخورد شکسته زبان گردد چنانکه سخن بدشواری تواند گفت اگر
سرگین طوطی بگیرد و بآب غوره بساید و بچشم اندر کشد چشم را روشن
کند اما بنا شتا باید کشید اگر چنگال طوطی دود کنند مگس بگریزد
بط
اگر کسی خون بط خورد بد دل گردد و اگر مغز او را خورد دل زنش را

و اگر گوشت او را خورند بادها را بشکند اگر زهره او خورند اندیشه
بسیار آرد اگر استخوان پشت او بگیرند و بسوزانند و خاکستر آن بر
جراحتی که تیغ رسیده باشد بر پراکنند سود دارد گوشت لکلک جوان
بادها را نیک بود و درد زیرین را سود دارد اگر خون او خورند اندام را
ریش کند و کر برآرد اگر استخوان پای او سوراخ کنند و از درخت
بیاویزند هیچ مرغی زیان نکند اگر زهره او خورند دست و پا سست
گرداند شیرک اگر او را بگیرند و بسایند و خشک کنند و بروغن شیره
اندر موی مالند موی را دراز کند اگر خون او با سرگین اسب گرم بجا
یگاهی که ریش بود بر بندند آنجایگاه درست شود اگر پر او بسوزانند
و خاکستر آن بخورد کسی دهند آنکس نالان گردد کبوتر اگر کسی خون
او بخورد بد دل گردد اگر گوشت او خورد ذکر را قوی گرداند و آب
پشت بیفزاید اگر سرگین او با وسمه بسر بر بندند موی را دراز کند و
بن موی را سخت گرداند اگر چشم او را بسایند خشک کنی و بسایی و در چشم
کشی تاریکی و شب کوری را ببرد اگر خون او با قطران مرهم کنی پیسی را سود
دارد عقعق اگر خون عقعق بسایند خشک کنند و با پوست سیب جایی که
آگینه

آگینه بریده باشد بر پراکند درست شود و اگر گوشت او خورد پیغوت
گرداند و دست و پای راست کند اگر زهره او خورد بسیار دان شود
و اگر موی او بجایگاهی که مور باشد دود کنند موران از آنجا بگریزند
اگر مغز او را با شکر سفید بیامیزد و بکودک دهد تا بخورد فصیح و
حافظ گردد و اگر مغز او را با غالیه بیامیزند هر کس که بوی آن دارد
علت برواند زاغ دیگر اگر زهره او را در روی مالند هر کس او
را دوست دارد و اگر دانگی زهره زاغ سیاه با آب منی خود بیامیزد
و بکسی دهد بروی عاشق شود و اگر بموی در مالد موی را سیاه کند
کلاغ و اگر کسی زهره کلاغ سیاه بگیرد و در چشم کشد ارواح را ببیند
و اگر زهره زاغ خشک کنی و در ذکر مالی قوی گردد و اگر خون او
بخورد دگر شود دیگر اگر گوشت او خورند بیرحم و سخت دل گردند
و اگر مغز او خورد بسته زبان گردد و اگر استخوان پای او بر درخت
بیاویزند مرغان زیان نکنند و اگر زهره او خورند مفلوج گردند
و اگر پیه او را بگدازند و با روغن خیری بجایگاهی که باد رنجی دارد
بمالند بهتر شود و اگر کسی گوشت او خورد سخت دل گردد و اگر خون او

میگویند زهره کلاغ سیاه [illegible]

بکسادهند میان ایشان عداوت افتد و اگر زهرهٔ او با پیه گربه بگدازند
و بجایگاهی که تشنج باشد بمالد بهتر شود و اگر موی او جایی که مستان
باشند دود کنند میان ایشان جنگ افتد و اگر گوشت او خشک کنند و خود
بسایند و بطعام بنجوارگان بیامیزند چون بخورند در میان ایشان عربده
افتد و اگر مردو چشم او خشک کنند و خود بسایند و با مشک بیامیزند هر کرا
بوی آن مشک رسد دوستدار او گردد و چنین گویند که بوم را دو خایه است
یکی بهر کاکه بالای موی را ببرد و یکی موی برآرد **بوم** بوم را بگیری و
بدرم تیز کرده بکشی یک چشمش باز ماند و یکی فراز شود اگر کسی دو انگشتری
بسازد و مردو دیدهٔ وی را ابدر کند و در زیر نگین انگشتری نهد چون
خواهد که خواب کند آن انگشتری که چشم فراز کرده در زیر او بود در
انگشت کند او را زود خواب برد و چون خواهد که خواب نکند آن انگشتری
چشم باز کرده بنهد او را خواب نبرد و این مجربست اگر کسی خون او
بخورد حکیم گردد و اگر خون او خشک کنند و با صمغ البلاد خود بسایند و
بجایگاهی که ریش باشد برافکنند درست شود و **تذرو** گوشت تذرو بخورد
مرد را دلیر گرداند و اگر زهرهٔ او کسی را دهند بد دل و ترسان شود

واگر

واگر پیه او با روغن بنفشه بگدازند و اندر بینی چکانند خشکی را ببرد
و آب از چشم بدواند و اگر در گوش چکانند کری را ببرد و اگر گوشت او را
بخورد جماعت را قوت دهد و همه چیزها را نیک بود و از گوشتها گوشت
تذرو پسندیده است **بنجشک** اگر کسی گوشت او خورد آب پشت بیفزاید
و اگر بچهٔ او را بگیرند و بگلاب بشویند و بروغن جوز بریان کنند و فندقی
را بگیرند و مغز از او جدا کنند و بهم بیامیزند و اندر سر بند نهند مراد حاصل کنند
و اگر کسی را پیکان در جای مانده باشد بنجشک را بدو نیمه کنند و بر آنجا
بندد اما بگرمی باید بستن اگر خایهٔ او را سه روز در زیر سرگین نهان کنند
پس بیرون آرد و بروغن کهن آن را بیامیزد و بجوشانند و بر ناسور مالد
ناسور ده ساله را ببرد و اگر پوست ناخن برخیزد مغز او بروی مالد
نیکو بود و اگر سرگین او چون سرمه بسایی و در چشم کشی شبکوری را ببرد
کبک اگر زهرهٔ او را با مشک بیامیزند و با خود دارند مردمان او را
دوست دارند و اگر با زهرهٔ بوم بیامیزند هر که بمالد مردمان دشمن
او شوند و اگر مغز او در سرگین نهند تا گنده شود و خشک کنند و با
چیزی بیامیزند هر کرا در شراب بدهند زود مست شود **باز** اگر

سرگین او در شراب بزنی دهند و مرد با وی جمع شود بار گیرد اگر چه
نومید گشته باشد از فرزندان و اگر سرگین او در چشم کشی روشن شود
و اگر خون باز بخورند صوبه و دلیر گردند **کلنک** اگر خایهٔ او را چهل روز
در زیر سرگین نمناک کنی پس بیرون آری و در موی مالی موی را سیاه کند
و اگر شکم او را بیزی و بخوری هیچ بدی بر تو کار نکند **بط** اگر کسی زهرهٔ
او بساید خشک کند خود بساید و با شکر سپید هر کرا دهد دل زنه را ببرد
و درد معده را نیکو بود **شتر** اگر کسی را گنده پای بود چون شتر را بکشند
پای را بخون گرم او در لنده کنند را ببرد و اگر گنده بغل بود هم خون او را گرم در
زیر بغل مالد ببرد و اگر گوشت او را با پیاز اندر دیگ بریان کنند و بخورند
آب پشت را بیفزاید و ذکر را قوی کند و اگر کسی را باد بواسیر بود
روغن کوهان شتر که کهنه گشته باشد بگدازند و سه سر سیر در وی بجوشانند
و هر شب یکی بر دارد باد بواسیر را ببرد و اگر گوشت دل شتر بگیرد
و بازگدارد و آب رز بجایگاهی که باد گرفته باشد از سردی بر اندا
یند آن جایگاه را درست کند و اگر گوشت دل شتر را تنک گردانند و
بریان کنند و خود بساید و با قلی خشک صاحب سرفه را دهند سرفه را ببرد

واگر

و اگر مغز استخوان شتر باز گدازند و بگرمابه اندر خویش مالند تن را گرم کند
خشکی را ببرد و اگر استخوان پای شتر با روغن بنفشه گرم کنند و بازگدازند
سر کرا خشکی چشم و سر بود به بینی در مالد خشکی را ببرد و آب از چشم رفتن
باز دارد و اگر درد شقیقه بود خون اشتر را خشک کند و با زهرهٔ آهو
بر آنجای مالد و اگر جایی سوخته باشد سرشانهٔ شتر را بسوزانند و بالحنی
کهنه بر آنجا مالد و اگر کسی موی شتر بگیرد آنکه در پس گوشش بود و خرد کنند
و کسی را دهد آنکس نالان گردد و بیم تباهی بود **ککنوم** مرغی باشد که خویشتن
را شب از درخت آویزد و بانگ می کند و مرغان دیگر آهنگ او کنند
اگر وی را به تیغی که از شبه ساخته باشند بکشند و خونش بکسی دهند
که بدخوی بود آن بدخویی از وی ببرد و اگر مغزش را با نام کسی که خواهد
در سایه خشک کنند و با غالیه بیامیزد و در بینی او مالد آنکس مراد او
باشد و اگر سرش با غلیه خشک کنند و بر بازو بندند بنزدیک پادشاهان
مقبول باشند و اگر استخوانش بسایی و با شکر بخورد کسی دهی آنکس عاشق او شود
و اگر استخوانش را بر گردن کودک بندند بچشم مردمان شیرین باشد **پرستو**
اگر وی را بسوزانند و خاکستر وی را در گلو مالند خناق و درد گلو ببرد و اگر گوشت

وی بخورد ... فعل کند و در آشیانهٔ او دو سنگ است یکی سفید و یکی سرخ
آنکه سفید بود بر مصروع بندند در وقت صرعش بگشاید و آنکه سرخ بود بر
ترسیده بندند ترس و فزع او بنشیند **مردم** اگر موی ناخن دست و
پای خود ببرد و بسوزاند و نرم کند و با بینی خود بیامیزد و بخورد کسی دید
عاشق او شود و اگر موی سر آدمی پیش خود دود کند حفظ را نیک بود
و اگر از پیه آدمی چراغی برافروزی و در شب که باد باشد بری هر کجا که
بری نمیرد مگر جایی که گنج باشد و اگر شیر **زنان** با شکر طبرزد بیامیزی
و بیاهای و در چشم کشی سفیدی از چشم ببرد **استر** اگر گوشت او را بخورد
کسی دمی ابله شود و نادان و اگر گوشت پیشانی او را جایی دود کند هیچ کار
آنجا تمام نشود و اگر پیه استر را بسوزانند و خاکسترش جایی که خواهی پراکنده
کنند کسانی که آنجا باشند ویرا دوست دارند **اسب** اگر گوشت او را
با سیر بپزند و بخورند بادها را بشکند و تن را پاک گرداند و اگر خون او بیا
خشک کنند و با شکر سفید خرد بسایند و بخورند چندانکه خواهند دویدن تا
چاشتگه نفس بر و نسوزد و اگر پیه دل او را با روغن شیره بازگدازند و
با نان گندم اندر کند چنانکه پخته گردد بر کردار کلک بخورد دلیر گردد و اگر
دل

و اگر دل اسب را تنک کنند و بریان کنند و با جگر گوسفند و کسی را دهد که بیرز دارد
بیرز از وی ببرد و آماس را بنشاند و اگر پیه اسب کهن بگدازند و بجایگاه
سر بار سیده اندایند درست شود و اگر سرگین اسب جایی که گرفتی رسیده
باشد گرم بر وی بندند به شود و اگر موی دم اسب هفت گره بر زند و آب
باید که نر باشد بنام آنکس که خواهد گوید بستم خواب فلانه یا
فلانه خانگه خواب بیماران خواب بندان بروزگار و شب
دراز بیدار باد و این بند استوار باد هر کسی که بر زند این
بگوید آنگاه از بالای سر خویش بیاویزد او را خواب
نبرد بفرمان خدای تعالی **گاو** اگر گوشت گاو نر را او بسایه
خشک کنند و آنرا با شکر سفید و با فلفل خرد بسایند و هیچ درم سه روز
آنکس را دهند بناشتا که سرفه دارد آنرا پاک کند و سرفه را
ببرد اگر پیه گاو سرخ بگدازند و روغن او جایی که باد
گرفته باشد با نمک بمالند هر روز در گرمابه بهتر شود و اگر زهرهٔ
گاو بخورد خشکی را ببرد و اگر خون گاو خشک کنند و با کهربا بسایند
و بجایی که ریش گشته باشد و گوشت مرده شده باشد برنهند

درست گرداند و اگر پیه گاو بگیرد و با روغن زنبق برآمیزد
بجایی که گزنده گزیده باشد بر نهند آنجایگاه را درست گرداند
و اگر بیرزالوی گاو بر گردن گاو دیوانه بندند عافیت باشد
گوسفند پستان او با زیرست آنرا که دارو داده باشند چون بخورد
نیکو شود **خروس** بدان وقت که جنگ میکند بگیرند و از آن خون در
طعام کنند هر که از آن طعام بخورد در خانمان جنگ کند و اگر خروس
سفید را بشیر تازه بر اندایند هر خروس که ویرا ببیند بگریزد **گور**
اگر زهرهٔ او را بسایه خشک کنند و بسایند با شکر سفید و کودکی
را دهند تا بخورد حافظ گردد و اگر با روغن گل برآمیزند و بر اندام
اندر خویشتن مالند خارش تن را ببرد و اگر سرگین گور با سرگین
گاو جایی که درخت نشانند با خاک آمیخته در بن او کنند درخت
زود برآید بی آفت و بار بر دارد **آهو** اگر گوشت آهو خورد
بادها را بشکند و دل کوبه را ببرد و اگر زهرهٔ او در گوش چکانند
درد گوش را ببرد و کر را سود دارد و اگر پیه آهو با روغن گل
بیکجا بگدازند و آن روغن بر جایگاه تشنج کنند درست گرداند
و اگر

و اگر دنبال آهو با خویشتن دارد چون بخفتد باشد مجامعت را نیک بود
و اگر سرگین آهو کودک را دهند اندر طعام حافظ گردد و اگر موی او
در طعام بکسی دهند نالان شود و اگر سم آهو در حوصلهٔ کودکان افکنند
چشم بد نرسد و اگر زبان آهو بسایه خشک کنند و بکسی دهند که زبان دراز
باشد زبانش بسته گردد **روباه** اگر گوشت او را بخورند بادها را
بشکند و معده را قوی کند و اگر مغز او زنی را دهند که حیض او بسته باشد
حیضش بگشاید و اگر خون او خشک کنند و با کهربا بسوخته کنند درست شود
و اگر سرگین او را با وسمه اندر موی بندند موی را سیاه کند و بن موی
سخت گرداند و اگر چنگال روباه از درخت بیاویزند هیچ دد و دام آنجا
زیان نکند و اگر دیدهٔ روباه با خویش دارد خوابش نیاید **خرگوش**
اگر گوشت او بخورند باد زشت را ببرد و اگر گوشت او را با سرگین اندر
خانه پنهان کنند کسی را اندران خانه خواب نیاید و اگر کسی را جگر بز
پان آمده باشد خون خرگوش گرم بخورد سود دارد و اگر پیه او را
خورند طعام بگوارد و اگر خون روباه بر حلق مالی که بر روی بود ببرد
و اگر مغز پیه او با شکر سفید بخورند مغز تهی را سود دارد و اگر پیه او را

بکرما به درتن مالیند گزنده در جامه نیفتند و اگر گوش او با خویشتن دارد سگ
بر وی کار نکند و اگر دل او را کسی بر بازو بندد هرچه اندازد به مراد است
اندازد **راسو** اگر گوشت او را خورند بادهای زشت را ببرد و اگر خون
او را با به خشک کنند و با کهربا بر جایگاه سوخته پراکند درست شود
و اگر پیه راسو بگدازند و با روغن گل برآمیزند بواسیر را ببرد و اگر سرگین
راسو را با آب سرد بسایند درد سر را بنشاند **سیاه گوش** اگر گوشت او را
بخورند بادها را بشکند و دل را قوی کند و اگر خون او را خشک کنند و بر جای
آماس بر اندایند نیک بود و اگر استخوان او از درخت بیاویزند دد و دام
زیان نکنند و اگر سرگین او در طعام بخورند قوی و دلیر گردند **گربه** اگر
خون گربه سیاه کسی را دهند با شکر نیکخواه او گردد و اندر گربه سیاه
منفعت بسیار است اگر خون گربه سفید با به خشک کنند و با پیه گوسفند
بکسی دهند میان ایشان جنگ و عداوت پیدا شود و اگر گوشت گربه خورند
بادهای زشت را ببرد و اگر دیده گربه با تک در زیر پای کسی که شب
کور باشد بر اندایند چشم او روشن شود و اگر موی گربه اندر طعام بخورد
کسی دهند نالان شود و اگر پوست ناخنهای گربه اندر آب آغازند و بر سر او

سر

موشان فرو ریزند موشان بگریزند و اگر زهره گربه سیاه خشک کنی و چون
سرمه با بی‌ترگه از آن در چشم کشد شب آنچنان بیند که بروز و اگر دل
گربه سیاه به پوست ارگ بدوزی و با خود داری دشمنان بر تو ظفر
نیابند و اگر خایه گربه سیاه بباید خشک کنی و خود بسایی و در وقت جماع
بروغن بسرشی و بر قضیب مالی با هر که جمع شوی بجز تو کسی نخواهد و اگر خون
گربه بر قضیب مالد و با زن مجامعت کند او را دوست گیرد و اگر دندان
گربه سیاه با خود دارد در مجامعت کردن او را دوست گیرند و اگر
زهره گربه سیاه در قضیب مالی در محل جماع کردن دوستی عظیم کند آن
زن و اگر خون گربه سیاه در چراغدان کنند از بهر عمل آن عمل زود
از دست برآید و چنان باید که فتیله را بخون گربه تر کنند و بگذارند تا
خشک شود اما باید از خیالها که پیدا آید نترسد و اگر موی گربه سیاه
در میان بخور کنی وقتی که عزائم خوانی نافذتر باشد **موش** را
بر گردن مصروع بندند رنج وی کم شود و اگر شکمش بشکافند و بر
زخم کژدم نهند درست شود و اگر بر زخم مار و گزنده دیگر نهند درد
زایل کند و زهر بروی کار نکند و اگر پوست او و بار کنند و بر تابه انهند

ما

یکی

تا روغن برآرد و از آن روغن بر ذکر مالند بزرگ گرداند و اگر سرگین او
بخورد نالان شود **شیر** اگر پوست او کسی که بواسیر داشته باشد با خود دارد
رنج او زایل کند و اگر یکدانگ زهره او بخورد دلیر و شجاع گردد و اگر زهره
شیر کسی با خود دارد بهایم بروی گزند نرسانند و اگر خون او را با به خشک
کنند و اندر طعام بخورند دلیر و قوی دل شود و اگر پیه او با روغن زنبق
برآمیزند و جایی که لکه پیسی باشد براندایند بهتر شود و اگر دندان او
با خویشتن دارند دد و دام او را زیان نتوانند رسانیدن و اگر سرگین او را
با پیه گوسفند جایی که آزار دارد براندایند آزار ببرد **گرگ**
اگر چشم راست او را با خود دارد شب نترسد و اگر چشم چپ او را بر خویشتن
بندد شب خوابش نبرد و اگر مردم چشم او با خویشتن دارد هیچکس با او
بدی نتواند کردن و اگر دندان او را بر گردن اسب بندی از دیگر اسبان
دونده‌تر گردد و اگر بر بازو بندی خصمان تو از تو بگریزند و اگر زهره
او کسی درست فرو برد پیوسته قوی دل باشد و از هیچ چیز نترسد اما
خاطر را زیان دارد و اگر پیه او با خود دارد پیاده بسیار رود و اگر در
قبضه کمان بندد تیر او راست رود و اگر زهره او را با عسل بیامیزد و بکار برد

بوقت

مالد

بوقت جماع آن زن را دوستدار حاصل آید و اگر پیه او را در پای
پای او را سرما نبرد و اگر دندان او با خود دارد سگ بر او بانگ نکند
و اگر خون او خورند خمال گردند و گوشت او همین فعل دارد و اگر زهره
او خشک کنند و بمیل سمین اندر چشم کشد کور شود و اگر دندان گرگ بر
بالین کودکان نهند نترسد و اگر دیده او با خود دارد دنبل بر نیارد
یوز اگر چنگال او در خانه پنهان کنی هیچ موش نماند و اگر خون او کسی بخورد
احمق شود و اگر خون او خشک کنند در سایه و با سرکه ترش بسک راسو دارد
و اگر کسی پیه او خورد مفلوج گردد و اگر سرگین او بر زخم رسیده پراکنند
درست کند **پلنگ** اگر مغز او را بوقت جماع بر قضیب مالند لذت مرد و بیفزاید
و آن زن از وی نشکیبد و اگر چنگال پلنگ در خانه پنهان کنی هر جا که موش
باشد در آنجا گرد آیند و اگر گوشت او کسی را دهند که سرفه دارد ببرد
و اگر زهره او با خود دارد بهایم بروی گزند نرسانند **خوک**
جایی که او گیز کند از آن خاک بردارند و بر مصروع بندند بهتر شود
و اگر دندان او با خود دارد چشم بد بروی نرسد و اگر پوست او در خانه
دود کنی پشه در آن خانه نماند و اگر خون او خورد جاهل و سخت دل گردد

و اگر کسی گوشت او خورد سفید و پاک تن شود و چشم او با خوشنی دارد چشم
زدی را نیک بود **خرس** اگر پیه او بر اندام مالی سرها بدان اندام
کار نکند و هر که خون او در چشم کشد از آن چشم موی بر نیاید و اگر نیش او
کودک بندند نترسد و وقت دندان بر آمدن بیمار نشود و اگر چشم او
خداوند تب با خود دارد از تب ایمن شود و اگر دندان او بگردن
کودکان آویزند دندان زود بر آرند و اگر مغز او بروغن گاو بیامیزند
و بنان اندر کنند و بامداد و شبانگاه از آن بخورند فربه گردند و اگر
کسی خون او بخورد دلیر گردد و اگر گوشت او بجوشانند و کسی بخورد گرد او
را سود باشد سود دارد **کفتار** اگر دندان او بر کودکی که در
جامه خواب میزد به بندند دیگر نکند و اگر پوست او را غربیل کنی و
هر تخم که بدان ببیزی چون بکاری ملخ بروی ننشیند و اگر مغز او را بر سر
مالد نیک باشد و گوشت او در هر خانه که بود سگ نرود و اگر بخوری سگ
بر تو بانگ نکند اما اندام سست کند و اگر فرج کفتار با خود دارد خاصیت
او معروفست مر او را دوست دارند و اگر پیه او روز چهارشنبه وقت
چاشتگاه بجایگاه کسی در مالد بچشم مردم زشت نماید و اگر دندان او با خود
دارد

دارد چشم زدگی را نیک باشد **بوزینه** اگر خون او خورند دیوانه شوند اگر چشم
او با خود دارند مردمان با او بازی بسیار کنند و اگر دندان او با خود دارد
در شب خوابش نبرد **سگ** اگر دندان او بر کودک خود بندند چون دندان
بر آورد درد مند نشود و اگر با خود دارد به شب نترسد و اگر سنگ بر سگ
اندازی و بدندان بگیرد آن سنگ را در برج کبوتر نهی همه بگریزند و دیگر
نیایند و اگر در شراب اندازی هر که بخورد عربده کند **سنگ پشت** اگر زهره
او را در بینی مصروع چکانند صرعش زایل شود **غوک** اگر کاسه
بر آب کنی و او را در کاسه نهند و کاسه بر جایی بلند در میان کشت
زاری نهند هر مرغ که دران حوالی باشد بگریزد **جغد** اگر او را بدو نیمه
کنی و یک نیمه روی بآفتاب خشک کنی و یکنیمه بسایه آنچه بسایه خشک کنی
زهر قاتل بود و آنچه بآفتاب پازهر بود و اگر پیه او بدست در
مالند و آتش بدست گیرد دست وی نسوزد و اگر او را بدو نیمه کنند و
بر زخم مار افعی نهند زهر را بکشد و اگر خاکستر او را بر جراحت بندد خون
باز دارد **خارپشت** اگر گوشت او بریان کنند و بخورد مصروع دردمند سود دارد
و اگر بزهره او چیزی نویسد آن نوشته بشب توان خواند و بروز نتوان

و اگر کسی را گمیز گرفته بود چنان خارپشت بدهی بگشاید و زهره او را بر جا
مالند موی بر نیاید **ماهی** اگر ماهی را بروغن جوز یا بروغن گاو بریان کنی
و بخوری آب پشت را زیادت کند و چون سرد شود این فعل نکند **مور**
اگر خایه مور با روغن زیت بیامیزند در زیر بغل یا زیر ناف کودک مالند
موی بر نیارد تمام شد منافع حیوانات والله اعلم بالصواب
باب ۳۶ — اندر آب دادن تیغها و چیزی چند اگر خواهی که تیغ را آب دهی چنانکه
هر جایی که بزنی زخم ناسور گردد و هرگز درست نشود فرا گیر گمیز خر و تیغ را
نیک بتاب و لختی نمک اندران گمیز در آغاز پس تیغ تافته را درو نهد که
آب گیرد سخت نکو گردد که بهر جا زنی بیم هلاک برد و اگر خواهی کارد را
آب دهی چنانکه هر جا بزنی تباه کند بگیر خون سگ و با گمیز آدمی بیامیز و
یکلخت کن پس کارد را تافته گردان و لختی پنبه کهنه بدین اندر آغاز
پس کارد را بدان اندر پیچ و سه شبانروز در زیر سرگین گرم بنه پس
بیرون آر و بکار دار بر هر جا که رسد ناسور شود و بیم هلاک برد و اگر
خواهی که تیغ را آب دهی تا نکو شود و تیغ جوهر پیدا کند بگیر زاج سرخ و
با آب اندر کن و قدری آب کند تا پس تیغ را تافته کن و قدری پوست بگیر
و بدین

و بدین اندر آغاز چون تیغ گرم کرده باشی در وی نه آب گیرد چنانکه از آن
نیکوتر نباشد و اگر خواهی تیغ را آب دهی چنانکه سرخ گردد بگیر قلقند
را یکمثقال و با آب زاک سبز اندر نه چنانکه آغشته شود و تیغ را تافته کن
و قدری پوست اندرین آغاز پس تیغ را بدین پوست اندر نورد و یک
شبانروز در زیر گاه کن پس بیرون آر سرخ شده باشد بر گیر دار پس
و اگر خواهی که زرد باشد چنانکه هر که ببیند شگفت دارد یکمثقال قلقند
زرد با آب اندر آغاز چون تیغ را تافته باشی بری اندر پیچ و استوار
بزیر بار گران در نه یک شبانروز چون بیرون کنی زرد شده باشد و اگر
سبز خواهی بگیر گندنا و آب کشنی و قدری زاک بوی اندر کن و قدری
زهره گاو با آن ضم کن پس تیغ را نخست تا بسیاک آید پس دیگره باز
بتابان آنگاه پاره رگوی سطبر بگیر و بوی اندر آغاز پس تیغ را بدان
رگوی اندر پیچ و بزیر خاک نرم اندر کن و یکروز بگذار چون بیرون کنی
بر گردار گندنا باشد و اگر خواهی پیکان از چنان آهنی که از آهن بگذرد
بگیر گمیز مردم و گمیز خر و آب پیاز تیز و آب زاک سیاه این همه بیکجا
اندر کن پس پیکان فولاد را بگیر و بدین آب اندر فکن و دیگر باره

باتش تافته کن وبگیر قدری نمک سطر و بوی اندر آغاز چون پیکان تافته گشت
سر پیکان بدان نمک برنه و یک ساعت بدار پس بردار و بر هر جاکه خواهی
بزن آنجا گذر کند و تباه گرداند واگر خواهی آینه را آبدهی چنانکه
روی نیکو نماید و هر که بنگرد صورت خود را تمام بیند آینه را پاک بزدای
و آب کسنی را بجوشان و صافی کن و آینه را در آتش بتابان چنانکه
سرخ شود پس آن روی که روشن باشد بدان آب اندر زن و یک ساعت
بگذار پس بدر آور و پاک بزدای و روشن کن چنان شود که از آن
بهتر نباشد واگر خواهی سوزن را آب دهی چنانکه بهمه جایی اندر شود
و باز نماند بگیر پارهٔ نمک و آب گندنا و بیکجا اندر کن و سوزن را بر یکبارهٔ
آهن پهن بنه و با آتش دار تا تافته گردد پس اندر میان آب اندر زن
و زمانی بگذار پس بر وار و دیگر در آب میفکن که تباه میشود والله اعلم
ما

۲۵ اندر پدید کردن اصول کتاب

پیشتر مردمان آنند که ایشان بخاصیتی که اندرین کتابت نکرده‌اند از بهر آنکه ندانند و چون بشنوند
عجب دارند وبعض آنانند که ایشان خود انکار کنند و گویند این اصلی ندارد
وبعض آنانند که چون تجربه کنند نادانسته و ناآموخته باشند والتفات ناآزموده

ایشان را

ایشان را صورت نبندد و از آن آفتها و علتها که بدان دارو رسیده باشد
آگاهی ندارند و اندر آن معنی تفکر نکنند و بدیگر گونه مردم بدانسته
که این خاصیتها معلوم کرده اند ایشان بکار دارند چنانکه در سبک
دستی عبدالله بن هلال بود و چنین گویند که دعوی کرد که هرچه عیسی مریم
در معجزات بکرد من آن بکنم و نیز گویند بر آب برفت و اندر هوا بپرید
و دیگر صالح مدنی بود بهترین دانش و صنعت او آن بود که درم
از کیسهای مردمان ببردی و صندوقها باز کردی با فسون دیگر
عبدالله بن میمون بود بهترین علم او آن بود که بهر شهری که خواستی رفتی
صورتی بنگاشتی و پای بدان اندر نهادی و دعوی امامت کرد و شیعه
او را قبول کردند از بهر این دانش دیگر بو خالد کابلی بود
و کار و عمل او این بود که جانوران را از حال خویش بگردانیدی بطعامی
و یا بشرابی که بایشان دادی دیگر ارب بود که از چشم هر که خواستی
ناپدید گشتی و پیش هر که خواستی رفتی دیگر عراف یمانی بود
هر که خواستی از هفت اقلیم نزدیک خویش آوردی و گویند انگشتری
را در طشت آب افکندی و اندر آن طشت شدی کس او را ندیدی

دیگر اسمعیل بود که افسون بر طبیبها خواندی و روغنها کردی و هر که
بدادی بر خویشتن فسون کردی دیگر بوراهب بود که چون اشارت
کردی بدست دد و دام و مرغ و ماهی پیش او آمدندی دیگر
عبدوس بابلی بود که او صورتی بکردی و پیش خویش بنهادی و تیر و
شمشیر در دست صورت نهادی و اشارت کردی که فلان شهر یا فلان
موضع بر فلان جای بزن آن زخم بر صورتی دیگر که برابر او نهاده بودی
بزدی اگر بر چشم زدی آنکس را بر چشم زدی واگر بر سر آمدی آن
کس را بر سر زدی اگر دور بودی وگر نزدیک دیگر بو خالد
خراسانی که مهتر و سرور بود و اندر میان شاعیان دعوی کرد که من
وصی حسین بن علی ام اندر امامت و نیز دعوی علم غیب کرد که آنچه عیسی
مریم کرد من نیز بکنم این جماعت را نام پیدا کردن بطول می انجامد اما
غرض آنکه هر که در علم رنج برد ضایع نشد و از ایشان بسیار کس بازماندند
چون مسیلمهٔ کذاب و طلحه و عیسی و حلاج را نیز گویند که از ایشان بود
وابوالحسن کرخی و طالقانی و عبدالصمد و عبدالحمید و مهرآبادی و کرمانی
و مانند اینها و خواص چیزیست که بجمله دانسته نشود و کیرا که شبهت

خاست

خاست این علم بروی بسیار نباشد زیرا که مرد عاقل آنست که از تدارک
بر بسیار دلیل تواند گرفتن و از ظاهر بر باطن و از شاهد بر غایب
پس میبیند که از بعضی نباتها طبیعت مردم بگشاید و بعضی ببندد
و از جواهر هم که بعضی یار خویش میجوید و بعضی چون دشمن میگریزد
چون سنگ مغناطیس و سنگ بجاده و نیز از حیوانات هم که بعضی
آتش میخورند چون سمندر و اشترمرغ و از حیوانات نیز هست که اندام
مرد را قوی کند چون ماهی سقنقور و بعضی هست که اندام سست کند
چون ماهی رود نیل و از چیزهای دیگر بعضی نیز هست و آنچنان باشد
که آن آلت را هم فاعل و هم مفعول را پیش از وقت آفت برسیده باشد
و آنرا منع کرده چون سقمونیا که شکم براند و روا بود که ببندد از آن
جهت که آن یا کهن گشته باشد یا مانع شده چون سنگ مغناطیس که چون
سیر در و مالند آن خاصیت ندهد و این قدر بس باشد اگر چیزی کرده
باشند دانایان و تو بکنی چنان نبود یا آفت بدان رسیده باشد
یا تو نتوانی کردن زیرا که از چیزی بچیزی بری لابد آن خاصیت ندهد
آنرا که بر خویشتن نه تا پیوسته جوان باشی و خاصیت الماس آنست

که چون سرب بچیزی دیگر نتوان شکست که خاصیت سرب نرم است و آن
خاصیت الماس را بشکند و سنگ مقناطیس که زنان در دست گیرد زادن
بروی آسان باشد و الماس را معدن از سوی مشرق است
و طبع سرد دارد و سنگ پازهر بطبع گرم بود و زهر گزندگان را
بشاید ولیک نه نزدیک بود از زمین چین و هند برخیزد از سوی مشرق
و اگر مار افعی زمرد بیند چشم او بترکد و یاقوت بابت ملوک
باشد سرخ به از زرد و زرد به از کبود پیروزه اندر هیبت مرد نقصان کند
مگر از بهر نام که او را دوست دارند بیجاده همین فعل کند و عقیق را بیجاده
فرق نهند و اگر کلیز مرد را در چشم کشند چشم را روشن کند و اگر
استخوان مردم مرده بسوزانند و بسایند و با حبر اندر ناسور کنند
و اندر بینی کسی دمند که ناسور دارد به شود و اگر آب پشت مرد
خشک کنند و با آب بر جایگاهی اندایند که خوره در گرفته بود درست کند
اگر آب پشت مرد ببرند و از بیرون سوی بر حلق بندند به شود و اگر
آن کرم که اندر شکم مردم بود خشک کنند و چون سرمه بسایند و اندر چشم
کشند سپیدی از چشم ببرد و اگر موی سر مردم بر سر بندد کسی را که
درد

درد نیم سر باشد آن درد پاره آید و اگر خون زنی که هنوز مرد با او
نرسیده باشد با خون مرد اندر چشم کشند سپیدی از چشم ببرد و اگر
شیر زنان با انگبین یا با شراب بخورند سنگ از زهار بیرون برد و اگر
کودکی از مادر بزاید و ازرق چشم باشد دایهٔ حبشی یا یونانی بگیرند
او را شیر دهد چشم او شهلا شود و اگر پلیدی آدمی چندک محص
خشک کنند خشک کنند و بکوبند و اندر سرکهٔ ترش آغازند قولنج دار را
سود دارد و اگر کسی پوست پای خویش بشوید و اندر سر آب افکند
و کسی را دهد که او را امراد باشد اندر ساعت دوستدار او شود
و اگر کسی کاشه سر مردم در برج کبوتران پنهان کند بسیار کبوتران
در آن برج جمع آیند و اگر خواهی زنی جز تو کسی دیگر را دوست
ندارد بگیر آن موی سر آن زن بشانه آمده بسوزان و خاکستر آن بر
قضیب اندای آن زن بجز تو دیگر کس نخواهد و اگر خواهی که پستان
کنیزک دراز نگردد بگیر نخستین خون که از وی بیاید و بر وقت حیض بر
پستان کنیزک مال همچنان کوچک ماند و اگر آن پیه که میان دو
چشم شیر بود فرا گیرد و آنرا با روغن گل بیامیزد و بر روی و تن

خویش مالد هر که او را ببیند از وی بشکوهد و همه را از وی هیبت باشد و
اگر به شیر جایی بنهند که چارپایان آنجا آب خورند و یاد و د
کنند آن چارپایان از آنجا دیگر آب نخورند و اگر پیه شیر با پیه
بکوبند و اندر خویشتن مالند دد و دام آهنگ دریدن آنکس نکنند
و اگر زبان سگ سیاه کسی اندر موزه نهد تا آن موزه دارد سگ
بر وی بانگ نکند و اگر کسی را تب چهارم آید سگ سیاه را بیاورد
تا آب تاختن کند پس از آنجایگاه تر با خاک برگیرد و چند فندق
کند و بر خویشتن بندد روز چهارشنبه باید پیش از آفتاب برآمدن
آن تب از وی برود و اگر خواهی که کژدم در خانه نیاید فرا گیر پارهٔ
کاغذ روز پنجم اسفندارمد بر وی بنویسد اسفندارمد ماه اسفندارمد
روز بستم رم و زفر بند خستران بنام یزدان کردگار و آفریدگار
جانوران و چون نوشته باشد بر بالین بنهد از آنجایگاه کژدم بگریزد
و اگر خواهی که سنگ را بزکمان بگیر یک میخ و این چیزی باشد که
مشعبدان میخ گویند بگردد رنشاشی این میخ برو نه پس یک طبق اندر
و طبق دیگر در زیر او بنه چون یکساعت باشد تعویذ برابر او بنه
و بگو

و بگو بحق این تعویذ و برکت این نام و برکت این اسما بحرکت آی و
سنگ را بزکمان و چون پارهٔ نمک در زیر او نهاده باشی و سنگ گران
بر سر آن طبق نهاده چون آن نمک بگدازد میخ بجهد سنگ را بر طبق زند
آوازی برآید پندارند که سنگ برجید و اگر خواهی آب را الوان بگر
دانی بگیر صد درم بیخ و آنرا خرد کن و آب اندر کن و اندر
تابه کن و بجوشان تا چنان گردد که بر ناخن بایستد
پس بگیر سرکه و محلوب کن چنانکه از رنگ خویش دست بدارد
پس بگیر آب زاک سرخ و آب زاک زرد و آب زاج سفید
و آب زاج سیاه و آب شیرین و آب شور و آب تلخ پس
بگیر از این هر آبی که یاد کردیم و صافی کن جدا جدا و بیکی
شیشه اندر کن پس بگیر این سرکه محلوب کرده بهر آبی قدری
اندر کن و سه شبانه روز بنه تا آن آبها صافی و روشن گردد
و اگر خواهی که رنگ خون نماید افزونتر کن و اگر خواهی
که سود او صفرا نماید افزونتر کن و این تجربت باید که معلوم شود
که هر آبی را از این چند بنم بکار آید چون تجربت افتاد از آن معلوم

ر جلد و سنگ دست این جمله همه بباید دید تا نیکو شود و او را
قیاس انند و این خواص را هیچ پایان نیست و جمله یاد کردن
نتوان اما این قدر کفایت بود که یاد کرده شد اعلم

تمام شد تحفة الغرایب بجبار کے
و فرغ فی غرة شعبان المعظم
سنه تسع و عشرین و ثمانمائه

از اول الی آخر ملاحظه شد
[illegible]

